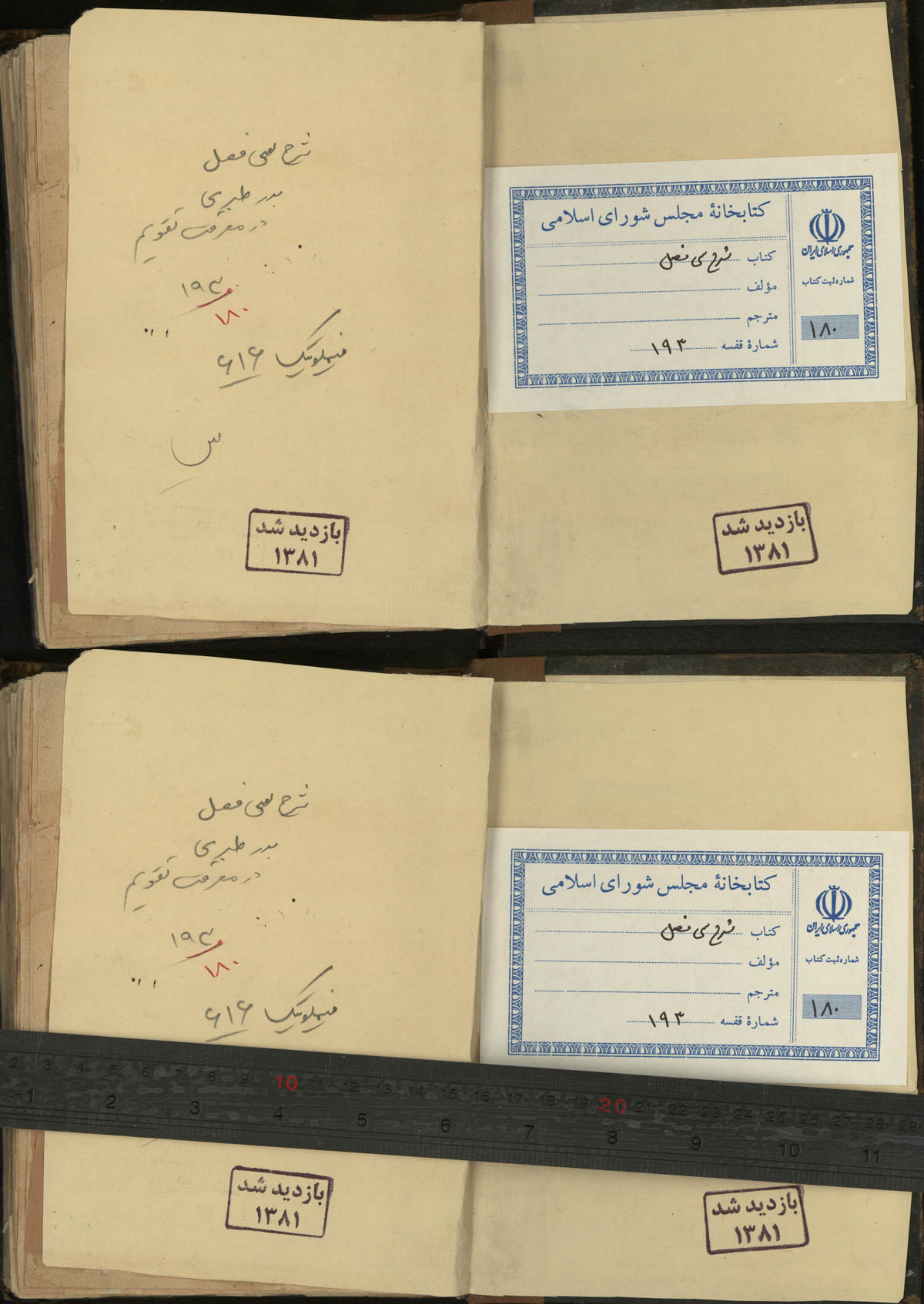
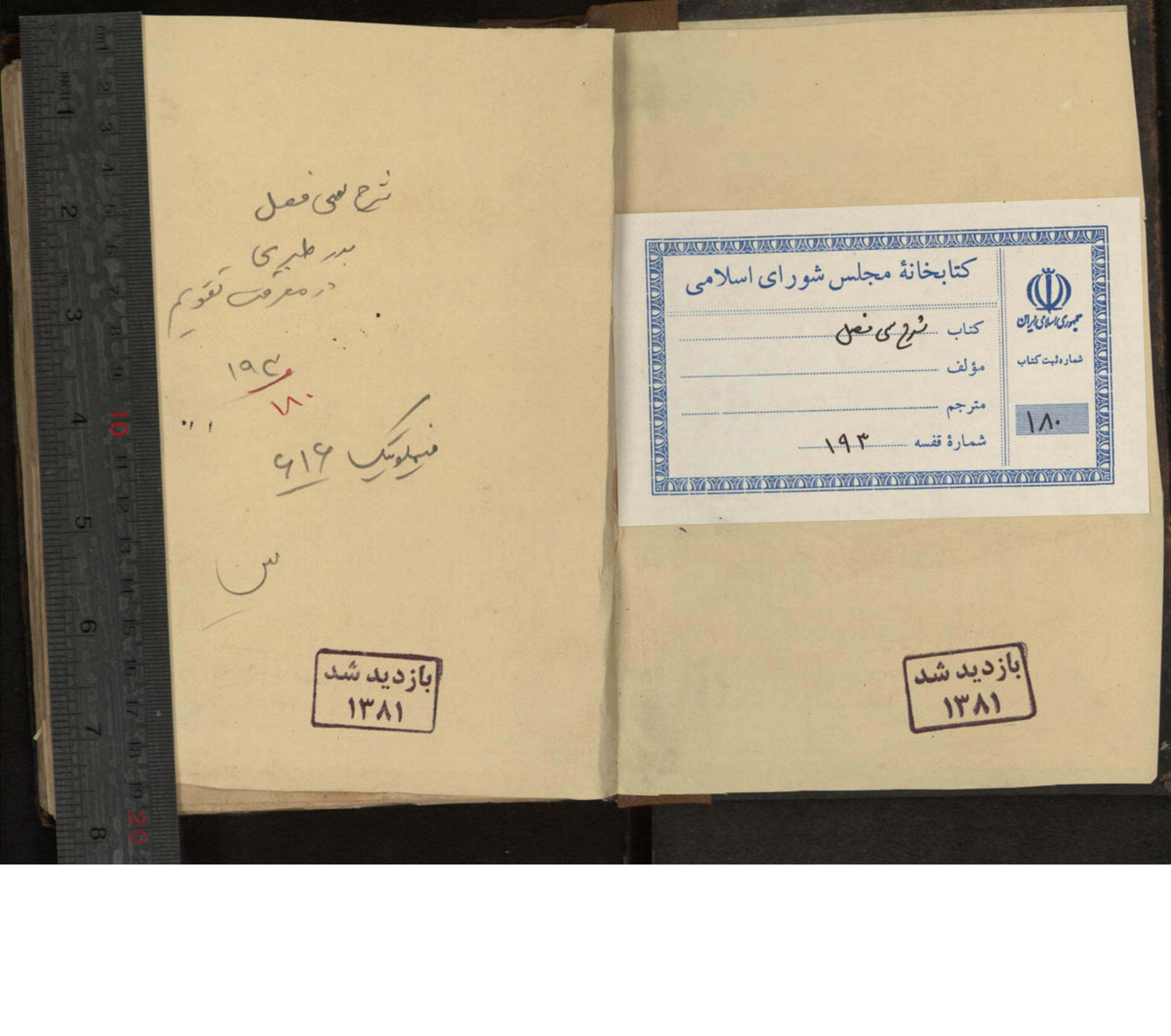
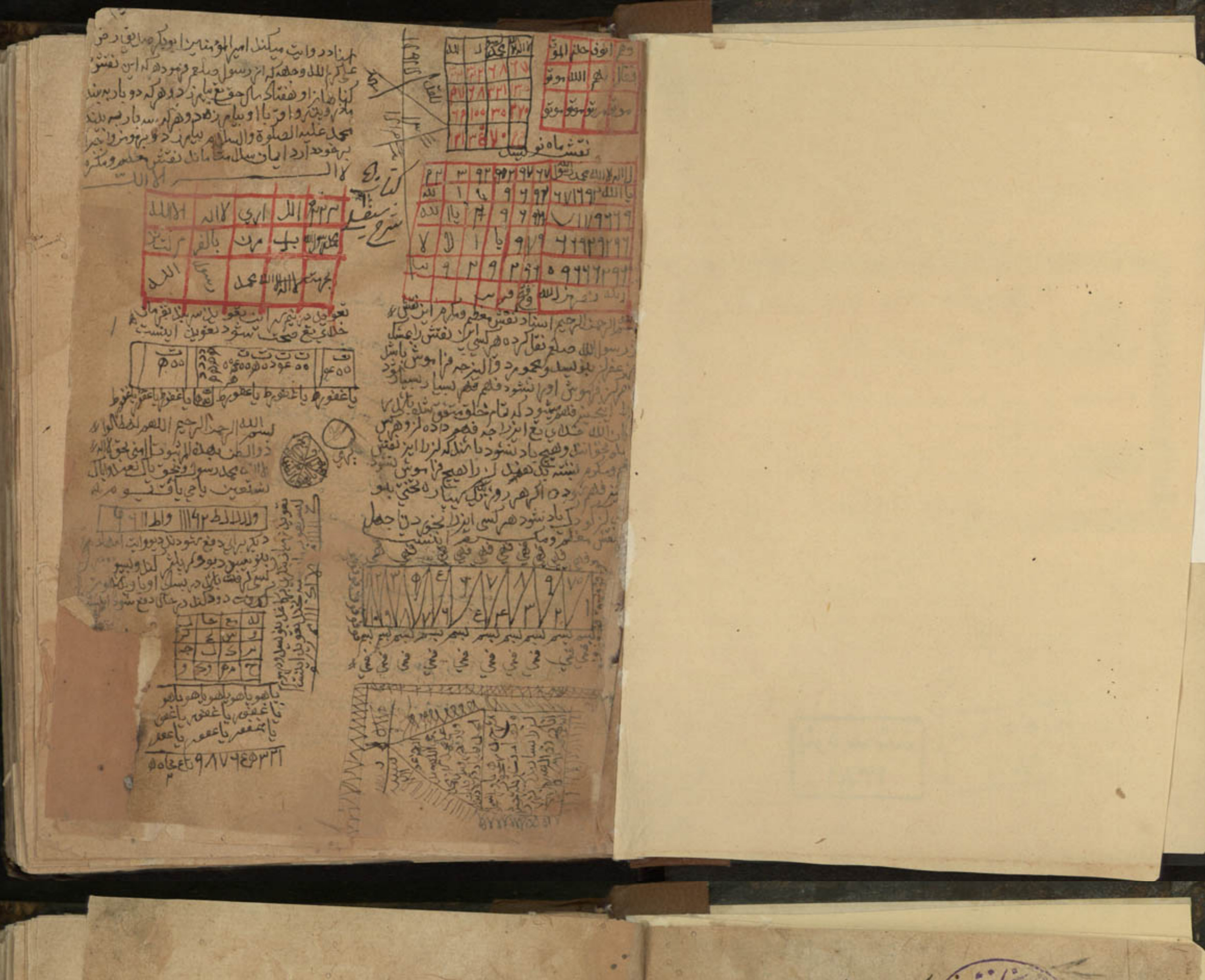




شرح سی فصل
بدر طبری
در معرفت تقویم
۱۹۳
۱۸۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح سی فصل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۳
شمارهٔ ثبت کتاب
۱۸۰
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۸۰
کتاب شرح سی فصل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۳
بازدید شد ۱۳۸۱
بازدید شد ۱۳۸۱



کتاب موسوم بشرح سیفلی
از امی مرزبان بن کاوس ...

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر

حمد نا معدود و مدح نا محدود حضرت واجب الوجود قدیمی
را که عقل کل بارگاه قدسش قدمی فرا پیش ننهد قدیری
که بدست قدرت انواع اشخاص بشر از قالب تصویر برآورد
مقدری که چندین هزار مهرهٔ بلور را در دوازده برج این گنبد
گردان گرد باشای که مشعبد قدرتش هفت کعبتین زر
اندود درین طاس کبود غلطان کرد حکیمی که از نه پدر علوی
و چهار مادر سفلی مزاجها ساخت و مزاجی که باعتدال
نزدیکتر بود ادمی را داد و بشرف عقل و زینت نطق و
خلعت علم و صیت معرفت بیاراست و منح عقل را بصیرت
داد تا بحروف تقویم که خطوط و دوایر اشکال براسی
لوح محفوظ ورق دانش اند بتفکر از اعداد درجات
منطقة البروج دقایق حقایق اختیار کنند مهندسی
که مهرهٔ اعمار و آجال کائنات عالم در کشاکش حدوث وجود
متحرک کرد و گاه در ششدر اجل و عدم ساکن الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین و صلاة صلوات و تحیات

نثار روضه مطهر و مرقد منور حضرت مقدس سرور را نمایان
دین و مهتر پیشوایان یقین محمد مصطفی و رسول مجتبی که خلاص
خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل
اعتصام او صلی الله علیه و آله صلوة دایمة زاکیة مبارکة و سلم
تسلیما کثیرا و بعد چنین گوید محرر این سطور بدر الطبری وفقه
الله تع لما یحب و یرضاه که نقلست از برم که در مبادی توالد
و تناسل انسان و ترکیب و تکوین حیوان بعد از طوفان با انطباق
منطقتان با اجتماع کواکب باول حمل و میزان که سبب توسط
زمین باشد بین الارکان و بروضع طبیعی شدن عناصر بر دو
آسمان و آن موجب انقطاع نسل مردم باشد از جهان اول
علمی که پیدا شود و دریابند علوم نجوم باشد زیرا که بعد از انقطاع
مردم بحسب عنایت ایزدی سببی حادث شود که جماعتی پیدا
شوند و مبدا انساب آدم باشد در اول حالت روز و شب
و ضوء و ظلمت را احساس کنند که آن طلوع و غروب آفتابست
و بجهت تاریکی شبها و روشنی ماهتاب و زیادتی و نقصان
آن و اختلاف شکلات تعدد افلاک و کمیت و کیفیت حرکات تعقل

کنند و جماعتی که بعد از ایشان آیند آنچه سلف دانسته باشند
بتعلیم دریابند و طلب زیادتی کنند و همچنین زیرکان و خردمندان
متعاقب و متوالی میرسند و زیادت میکنند و اسباب و علل می طلبند
تا مودی شود بتعقل محیط و متوسطات و اصول پس اگر
جماعتی موید باشند بتایید آسمانی و مستعد کمالات نفسانی
شوند از ان مرتبه درگذرند و ذهن ایشان منتقل شود از محسوسات
بمجردات و الهیات و مبداء علل و اسباب اورا دانند و باقی را وسایط
و آلات دانند و جماعتی که از تعقل مجردات قاصر باشند و بحسب
استعداد ناقص از افلاک و کواکب درنگذرند و خیر و شر و نفع
و ضر بدیشان اسناد کنند و چون این معلوم شد خواستند که ترکیب
اشرف مخلوقات زمن و زبدهٔ موجودات را که ترکیب انسان است
ایمن از موت بری سازند که ضربت آن بدان مرفوع شود و فنا را
تریاقی ترتیب کنند که ضرر آن بدان مرفوع شود در عقل هیچ یک
از ایشان بلکه در فهم و وهم انسان این معنی در حیز امکان نگنجید
و چندانک تتبع و استخبار و ترصد و استفسار پیش کردند که این
جراحت را التیامی شود و ترکیب را انتظامی ماند به بینات
واضحه و دلالات قاطعه مبرهن و محقق شد که تدبیر این اسباب خطاست

و سعی درین باب هبا و دانستند که هر موجودی که از مزاج جواهر
اسطقسات ترکیب یابد و در دایره حدوث و امکان در آید
را اینه برای اجل سماع باید کرد و این قفص عاریتی را وداع و
تحلیل این ترکیب و تفصیل این تالیف واجب است و ضروری
پس چون ازین معنی مایوس گشتند و از ثبات زندگانی و
بقای جاودانی طمع بریدند همت بدان مصروف داشتند و سعی
دران باب مبذول که مدت عمر انسان بحسب عطیه کواکب که خدا
باشد که آخر عطایا و انتهای بقای حیاتست بدانجا رسانند و
از قواطع اوساط و حوادث مخوفات و عاهات و آفات
محفوظ دارد بدین سبب علم شریف که اوایل علومست یعنی علم
نجوم پیدا کردند تا اگر رعایت آن چنانچه شرایط است بجای
آرند باخر عطیه رسند و دیگر آنکه تاثیر قرانات و حوادث زیرش
و محاربات و قحط و وبا و امثال این که دریابند احتراز نمایند
تا از مضرت ایمن شوند و سالم مانند و بسبب فواید این علم شریف
دانایان و علماء این فن پیش متمیزان مرفه و محترم باشند
و محتاج الیه ملوک و سلاطین جهان باشند و عوام بسبب حرص
و شره و حقد و سفه بدیشان شبهه نمایند و اظهار علوم کنند و [illegible]

مردم نیز تمیز خود را از متمیزان دارند و فرق میان عالم و جاهل
نتوانند کرد و جهال مدخل درین علم نتوانند کرد و نتیجه آن ظاهر
نشود و مخلصان و مستعدان در تحصیل فاتر شوند و بتدریج
این علم بی وقع و حقیر و ذلیل شود و مردم از ان مستغنی گردند
و فواید آن مندرس گردد تا بعد از ادوار و قرانات و انتقال
مثلثات متبحران و دانایان پیدا شوند و بعلم محتاج گردند و
کد و سعی نمایند بر اصول و فروع این علم مطلع گردند و از فواید
آن تمتع یابند باز بسبب مدخل جهال و عوام بطریق پیشین ذلیل
و حقیر و مندرس گردد و همان حال پیدا شود و همیشه برین نسق
و ترتیب است جهل و علم بهم آمیخته اند یکی غالب و دیگر مغلوب
دور میکنند و باید دانست که درین روزگار که ما هستیم متمیز
کسی نمانده است و مستعدان از تحصیل باز مانده اند و جهال مدخل
نموده اند و این علم بی وقع و حقیر شده و با وجود این معنی قومی
دیگر پیدا شده اند که ادراک ایشان با این علم نمی رسد و می گویند
که ما بعلم ادیان مشغولیم و بانواع وایتها پیدا کرده اند بر نغز این
علم و این فقیر حقیر باطراف عالم سفر کرده تا استاد متمیز و
شخصی کامل پیدا کند پیدا نشد بجهل و فقر خود قانع شد و با وجود

پاس علم مشغولست و درین فن همت بران مصروف شد و عزیمت
بران مصمم گشت که مختصری در معرفت تقویم که موسوم بحکیم مطلق
و فیلسوف بحق خلاصهٔ فواید عالم افتخار بنی آدم سلطان المتبحرین
افضل المتاخرین نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس
الله سره شرحی شود بنابرین از سر استعجال مضمرات انرا بقدر
وسع خود ایضاح کرده شد متوقع از اصحاب این فن آنست که
چون بر خلل عبارت یا بسبب طغیان قلم واقف گردند اصلاح فرمایند
و هرچه از اصل کتاب نیست بسواد نوشته شد و همچنین جداول
دوایر نیز بسیاهی کشیده شد تا ببینندگان اصل کتاب را از مزید
علیه زیادت تامل باز شناسند این مختصرست در معرفت
تقویم بدانک تقویم و احکام تقویم چه باشد و کدام قسم است
از اقسام حکمت و اصل صناعت عادت چنان شده که از زیج که
او مشتملست بر معلومات رصد مواضع ستارگان سیاره در هر
نصف النهار روزی از وقت تحویل تا باز با او رسیدن استخراج
کنند و بجائی ثبت کنند و قرانات و اتصالات قمر و اجتماعات
و استقبالات و خسوف و کسوف و غیر آن و طوالع اجتماعات
و استقبالات بنویسند و در وقت آنکه آفتاب باول نقطه حمل رسد

بیرون آرند وانرا طالع خوانند وهمچنین طالع تحویل سرطان و
میزان وجدی بیرون ارند وانرا طالع فصل تابستان وخزان
وزمستان خوانند و بر فصل سال را احکام که مقتضی آن فصل
بود بنویسند وهمچنین اتصالات کواکب واحکام اجتماعات
واستقبالات قمر بنویسند واختیارات جزئی که از صلاح و
فساد او بحسب مزاجات او با دیگران از کواکب سیاره معلوم
شود و بودن قمر در منازل بازای هر روزی بنویسند و
همچنین تواریخ وغایت ارتفاع در نصف النهاری وعدد ساعات
مستوی در هر روزی وعروض کواکب در نصف النهار هر روزی
بنویسند واین مجموع را تقویم خوانند وباشد زوایدی چند
بحسب عادت رقومی بیارند واینها غیر از احکام فروع ریاضت
است واحکام فروع طبیعی واز اول این نسخه تا آخر فصل شا
نزدهم بحث فروع ریاضیست واز آنجا تا آخر بحث فروع
طبیعی ومصنف قید مختصر بجهت این معنی کرد که فروع ریاضی
موقوف است بر اعمال زیج ومعلوم نمی شود بدین پس
مختصر باشد تقویم بعد اول جمل است با کواکب بر توالی واوراق
دوازده کانه مشهور را بحسب مجان تقویم می گویند بجهه انک

بشر بقدر استطاعت خود از رصد وحساب وبعد هر کوکبی را
از حمل معلوم می کنند ودر اوراق دوازده کانه بارقام ثبت می
کنند امکان دارد که موافق آن باشد که در فلک واقعست و
امکان دارد که موافق نباشد ومصنف کتاب خود را مصدر
ساخت بحساب جمل وبعد ازین بتواریخ چهارکانه جهت آنست
که دانستن تقویم موقوفست بدانستن زمان وزمان از تاریخ
معلوم می شود وایام جمعات را مقدم داشت بر تاریخ جاو
میزان تاریخ است مشتمل بر سی فصل فصل اول در حساب جمل
جمل عبارت از وضع ارقام اعداد باشد بحروف ابجد که اعداد
ارقام نویسند واهل نجوم حساب زیجات وتقاویم را بحروف
جمل اعتبار کنند نه بر حروف تهجی و هندسه بجهت انک اگر بر
حروف تهجی اعتبار کردندی التباس بازیادتی کتابت لازم
آمدی واگر بر ارقام هندسه اعتبار التباس وهم زیادتی کتابت
لازم آمدی فتامل وان بر ترتیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ باشد واز ضظغ تا ابجد هشت جمله باشد وازین هشت
جمله چهار جمله چار حرفیست که شانزده حرف باشد ومجموع بیست
وهشت حرف باشد ودرین جمله حرف مکرر نمی شود نقلست که

ابجد نام حکیمی بود که او را هفت فرزند شده بود ونام هر یک را ازین
بیست وهشت حرف ترکیب کرده بنوعی که هیچ حرف در هشت
اسم مکرر نیست پس بنا برین حروفات که برین ترتیب باشد ابجد
گویند وحروفات جمل نیز گویند بدین گونه ا یکی ب دو ج سه
د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست
ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد
ص نود ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد
ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد
غ هزار باشد برین نوع باشد بباید دانست که مدار عدد نجوم
زیادت از سیصد وشصت نیست بجهت انک منطقة البروج
را بر سیصد وشصت جزو قسمت کرده اند که او اقل عدد است
که از دکور تسعه صحیحه بیرون می آید الا سبعه اما کتابت این
حروف بدان باشد که کتابت جیم را ابتر کنند تا فوقی باشد میان
جیم وحا ودر نجوم احتیاج بخا نمی شود واگر احیانا در تواریخ
خا نویسند ولیکن ضرورت نیست حا که بر قم هندسه ادا می
توان کرد بخلاف اعداد نجوم که التباس می شود وزیادتی
کتابت وهرگاه که کاف را ترکیب کنند با عددی دیگر میل دهند تا

فوق شود میان کاف ولام وهرگاه که نون را ترکیب کنند با عددی
دیگر نقطه بنهند تا مشتبه نشود با یا که ترکیب کنند با عددی
دیگر ونون فوقا را بر صورة بعضی از دایره بکشند وآخر
او را میل دهند تا فرق باشد میان ثا وتا وهمچنین آخر فا
را میل دهند تا فرق شود از خا وفرق میان سین وشین نقطه
کنند بطریقی مفهوم وزا که دویست است نقطه نهند تا فرق
باشد راو زا مناسب ان بودی که زا را نقطه نهادندی می گوییم
که چون زا اکثر الاستعمال بود از جهت آن زا را نقطه نهاد وین
جمله بیست وهشت عدد است نه احاد ونه عشرات ونه مئات
ویکی الوف باشد در اکثر نسخ در نظر آمد ودر بعضی الوف و
عبارت تنش دلالت بر دو جه میکند اگر اعتبار حروفات
بیست وهشت کانه که از برای عدد وضع کرده اند که نه احاد و نه
عشرات ونه مات ویکی باقی که غ است الوف باشد واگر اعتبار مراتب
می کنند الوف مناسب باشد چه از یکهزار تا نه هزار الوف می
گویند بدانک در تعداد محتاج می شویم بدانستن مراتب ومراتب
بر دو نوعست یکی بسیط که اصل است ودیگری مرکب اما اصل
بر چهار نوعست اول از یکی تا نه احاد گویند وثانیا از ده تا نود

عشرات کویند و انا لثا از صد تا نهصد مآت کویند و رابعا از
هزار تا نه هزار الوف کویند اما مرکب آنست که حاصل شود از
ترکیب اصول ثلثه اخیره بعضی با بعضی الی نهایت نیست
ولیکن در هر دو الف مکرر می شود از ده هزار تا نود هزار
عشرات الوفست که مرکب است از عشرات و الوف و همچنین
از صد هزار تا نهصد هزار مآت الوف است که مرکب است از مآت
و الوف و همچنین از هزار هزار تا نه هزار هزار الوف الوفست
که مرکب است از الوف و الوف و برین قیاس باید کرد چند انکه
باشد و دیگر عددها را رقم از ین حرفها ترکیب کنند و بیشتر
را فرا پیش دارند و کمتر را فرا پس ظاهرا درین عبارت
لفظ زیادست الخ کوت که بیشتر را فرا پیش دارند
ازین سخن لازم می اید که کمتر باز پس باشد اولی انست که
ذکر باز پس نکردی مثلا یا یازده یب بیست و دو لب سی و دو
مصنف سه مثال آورده است از برای حروفات که مرکب است
از عشرات و احاد بسبب انک کتابت مرکب اعداد حروفات
جمل بطریق تلفظ فارسیان است و در یک عشره اتفاق حنانست
بلفظ که فارسیان می کنند عدد اول برا کثر مقدم می دارند و

جون هشت و سه مرکب حروفات جمل در کتابت اکثر بر اقل مقدم
می دارند در ان یک نیز همچنین در کتابت حروف اکثر بر اقل
مقدم می دارند در ان یک نیز همچنین در کتابت حروف اکثر بر اقل
مقدم می دارند پس مثال با الف آورده است که کتابت مخالف
تلفظ فارسیانست و اگر بهمین مثال قناعت نمودی توهم
آن می شد که دیگر ده لفظ و کتابت مخالف می باید پس مثال
لب از سبب آن اورده که آن وهم خارج شود و مثال لحج
آن آورد که جون در یک ده لفظ و کتابت مخالف و در یک ده
لفظ و کتابت موافق و همچنین وهم آن می شود که یکی مخالف و
یکی موافق پس مثال لح اورد تا تاکید شود مرکب فتامل فه
صد و جهل و بخ غز فط هزار و هفتصد و هشتاد و نه باشد هرگاه
که ترکیب الوف با ما بقی خود کنند هفت قسم می شود همچنانکه ترکیب
الوف هر یک از ینها فقط کنند باید که ترکیب الوف با مآت و عشرات
و احاد کنند یا ترکیب الوف با عشرات و احاد کنند پس مجموع هفت
قسم می شود و ترکیب مآت ما بقی خود سه قسم می شود و جون عدد
هزار مضاعف کردد عدد انرا بر حرف غین مقدم دارند که رقم هزار است
یعنی بغ دو هزار قغ صد هزار خلهغفغ لجغشه ششصد و سی

و بجهزار و هفتصد و سی و سه هزار و سیصد و شصت و جهارم
برین قیاس هر چند انکه باشد می باید نوشت قوله هذا مصنف
سه مثال اورد از برای تضاعف عدد هزار ظاهرا مناسب آن بود
که جهار مثال آوردی بر وجهی که ذکر کرده شود جونکه عدد هزار
مضاعف شود نظر کنند که الف مکرر نیست یا هست و با هر یکی از
ایشان کر نیست یا هست پس برین تقدیر جهار قسم شود دو قسم
انکه ایشان کر هست حنانک بغب و قغفغشکب و هر جا که عدد
نباشد صفری نهند بدین صورت ها صفر راجهت ان وضع
کرده اند که اگر مرتبه هر یکی از بروج و درج و دقیق یا دوازانها
هیچ عددی نباشد صورت صفری بنهند تا التباس نشود مثل
برج و درج را عددی باشد و دقیق را هیچ عدد نبود عدد برج
و درج بنهند و از برای دقیق هیچ جیز نباشد این مشتبه می شود
که ان عدد درج است یا دقیق پس بمرتبه دقیق صورت صفری
بنهند تا آن اشتباه زائل شود فصل دوم در ایام جمعات
یعنی روزها هفته و نشانها ایشان جنین باشد آ یکشنبه ب
دوشنبه ج سه شنبه د جهارشنبه ه بنجشنبه و آدینه ز شنبه و بعضی
نشان شنبه صفر کنند برین کونه ها بباید دانست که ایام جمعات

را صدر ساخته اند در دفتر که ان تقویم است و در مجموع اول صفحه
دست راست و همچنین در مجموع اول صفحه دست جپ روز بروز
رقم ثبت کرده اند و ایام جمعات هفت روز باشد که دور میکنند
یعنی هرگاه که هفت نام طوح کنند باز ما سر کیرند و این معنی همیشه
باین نوع دایر باشد و جون روز یکشنبه اول هفته است ناجار رقم
که از برای یکی وضع کرده اند اول حرف جمل است با او داده اند و
دوشنبه را ب و همچنین رو رشنبه که آن هفتم روز است از هفته
رقم ز که از برای هفت عدد وضع کرده اند با او داده اند فصل
سیم در تاریخ عرب تاریخ در لغت تعریف وقت بود و در اصطلاح
تعریف باسناد او باول حدوث امر شایع جون ظهور ملتی
یا دولتی یا وقوع حادثه هایل جون طوفان یا زلزله عظیم و امثال
اینها از آفات سماوی و علامت های ارضی و آن امر شایع را
مبداء تاریخ خوانند و تعریف تاریخ با او کنند جنانک تاریخ هجرت
و تاریخ طوفان و غیره و شک نیست که اظهر اجزاء سماوی افتاب و
ماه اند پس برین تقدیر زمان بدور ایشان اولی بود و ازین تقدیر
الخ بدور افتاب یعنی از هنگام مفارقت او از نقطه فلک البروج
بر خاصه خود تا معاودت او بهمان نقطه یا نزدیک بهمان نقطه

انرا سال شمسی کویند وانچه بدور ماه اعتبار کنند بزیادتی سیر
افتاب انرا ماه قمری کویند و دوازده ازین را مرکب کنند انرا
سال قمری کویند پس تاریخ شمسی بود یا قمری ومصنف رحمه
هجرت را مقدم داشت از برای تبرک وتاریخ هجرت قمریست
ومنقسم می شود بسه قسم ۳ در ماه و ۳ در سال اولا ماه حقیقی قمری
وثانیا سال قمری وسطی ورابعا سال قمری وسطی وخامسا
ماه قمری وضعی وسادسا سال قمری وضعی وان معروفست و
[illegible] ایشان اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر
جمادی الاول جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال
ذی القعد ذو الحجه واول ماهها بدین ماهها نوشناسند
که بیان کرده شود ازین عبارت ماهها قمری حقیقی را میخواهد
اما ماه قمری حقیقی عبارت است از رسیدن مرکز جرم قمر بمقوم
افتاب تا انگاه که دیکر باره بدو رسد اکر مبداء اجتماع حقیقی
کیرند یا مقابله مرکز جرم قمر با مقوم افتاب تا عود با آن حالت
اکر مبداء استقبال حقیقی را کیرند یا انک وضعی از اوضاع ماه
را با افتاب رعایت کنند مبداء سازند تا باز بان وضع رسد وچون
اظهر اوضاع ماه با افتاب بادراک هلال بود بانک قمر برین وضع

شبیه بود بموجودی بعد از عدم اورا مبدای ساختن و هر عوده
ازین عودات ماهی بود ومحققان مقدار زمانی که میان دو
هلال باشد یکماه حقیقی می کیرند پس بسیار باشد که بعضی شهور
تام بود یعنی سی روز وبعضی ناقص یعنی بیست ونه روز
وبسیار بود که چند ماه متوالی تام بود یعنی واکثر این چهار بود
وبود که چند ماه ناقص بود متوالی واکثر ان دو ماه بود وازین
سخن معلوم می شود باندک تاملی که احتمال دارد که در یکسال قمری
حقیقی هشت ماه تمام واقع شود یعنی سی روز باشد و چهار ماه
ناقص یعنی بیست ونه روز وبرین ترتیب که چهار ماه اول
سی روز باشد ودو ماه دیکر بیست ونه روز یا سه ماه دیکر سی روز
ودو ماه بیست ونه روز ویکماه باقی سی روز که مجموع سیصد و
پنجاه وشش روز باشد وازین بیشتر امکان ندارد وهمچنین
احتمال دارد که هفت ماه بیست ونه روز بود و پنجماه سی روز برین
ترتیب که سه ماه اول بیست ونه روز بود ودو ماه دیکر سی روز
و باز یکی بیست ونه روز باشد ودو ماه دیکر سی روز ودیکر دو ماه
بیست ونه روز ویکماه دیکر سی روز وازین کمتر احتمال ندارد که
واقع شود که مجموع سیصد وپنجاه و سه باشد اما اجتماع حقیقی

غالب آنست که همیشه کمتر از سی روز تام بود وبیشتر از بیست
ونه روز پس برین تقدیر مقدار زمان که میان دو هلال باشد مساوی
ان مقدار زمانی نباشد که میان دو اجتماع حقیقی باشد وازین
سخن که هلالی تا هلالی اورا یکماه حقیقی کویند نظر است بجهت انک
همیشه رویة الهلال بعد از غروب افتاب است وهیچ دو وضع
مقداریهم دیکر نمی مانند وکویا که این معنی قمر است بتحقیق پس
اطلاق تحقیق کردن بر سبیل تجویز باشد اما سال قمری حقیقی
مدت زمان مابین سیزده رویة هلال باشد وانجا که مصنف ذکر
کرد که اول ماهها بدین ماه نوشناسند یا بر صفحه اول آن ماه
که نو شود نوشته باشند ماه قمری حقیقی را میخواهد خواه انک
از رویة ماه یا انک حساب اقتضای آن کند که رویة واقع است
وعدد روزها هر ماهی سی بود یا بیست ونه در اینجا سی را مقدم
داشت بر بیست ونه جهت آنست که شهور سی بیشتر است از
شهور بیست ونه وازین بیش وکم نباشد بیشتر روزها ماهها
ومیان از سی وبیست ونه بیش وکم است پس قید بیش وکم
ازان کرد تا وهم نشود که روزها ماه عرب نیز چنان باشد وبیش
را مقدم داشت از کم سبب آنست که هفت ماه رومی از سی بیش است

ویکماه رومی از بیست ونه کم وچون بیش بیشتر بود مقدم داشت
ونشان روزها ایشان رقم عدد آن روزها بود یعنی نشانهای
روزهاء عرب را در تقویم برقمی ثبت کنند که از برای اعداد وضع
کرده اند آن چنان رقم عددی که موافق باشد آن روز را مثلا
نشان روز بیستم را رقم ک که از برای عدد بیست وضع کرده اند
بنهند وروز اول را از ماه غره خوانند وسی ام را سلخ روز سی
ام عرب را سلخ کو بجهة انک سلخ بمعنی پوست باز کردن است
وقتی که استقبال باشد هر روز بروز نور ماه کم می شود همچنان
تا می رسد بروز سی ام در صباح سی ام ممکن نیست که ماه را توان
دید پس برین تقدیر درین روز نور از و زایل شده باشد
کویند که سلخ است اکر سائلی سوال کند که بعضی شهور سی است
وبعضی بیست ونه چرا کفت که اخر ماه را سلخ کویند که هم شامل سی
بود وهم شامل بیست ونه کویم درین صورت سلخ زایل شدن نور
ماهست ودر بعضی شهور صباح بیست ونهم نور ماه ظاهر است
ودر بعضی ظاهر نیست بر تقدیری که نور ماه ظاهر باشد لا محالة
ان ماه سی خواهد بود وبر تقدیری که نور ماه ظاهر نباشد هم احتمال
دارد که ماه سی باشد یا انک بیست ونه پس بر تقدیر اخر ان روز

ماه ظاهر نمی شود که ماه سی خواهد بود یا بیست و نه کمر در آخر آن روز
معلوم شود که آن ماه بیست و نه روز است پس چه فایده باشد که
روز گذشته را تسمیه کنند بچیزی پس بدین سبب بیست و نهم را سلخ
نگوفت بلکه سی ام را سلخ گفت وچون ماه باخر آید در تقویم بر حاشیه
از جانب دست راست بر صفحه اول نام آن ماه نو نوشته باشند
بسبب انکه احتیاج بدیدن ماه در دین مسلمانان ظاهر است و متاخر
ان منجم رنج بسیار دیده اند تا حسابی کنند که مقتضی ان شود
که در رویه واقع است و ماهها که در تقویم واقعست از انست
که ایشان رنج برده اند و ممکن است که موافق رویه باشد یا نباشد
وازین سبب مصنف ماههای که در تقویم است از جمله حقیقی
شمرد و درین محل که ذکر ماههای حقیقی کرد ذکر او نیز کرد واهل
حساب ماه اول را از سال سی گیرند و ماه دوم را بیست و نه روز
تا آخر ماهها و در سی سال یازده بار در آخر ذوالحجه یک روز
زیادت کنند تا سی شود وانرا کبیسه گویند وازین تقدیر ماه
ها و سالها وضعی را میخواهد و ماهها و سالها وضعی از ماهها
وسالهای وسطی حاصل است پس واجب انست که اول بیان و
سطی کنیم و بعد از ان وضعی اما ماه قمری وسطی چون حرکات

جرم قمر مختلف است و ضبط ان مشکل و همچنین احساس بانکه
شکل اوست هم متعذر است پس اهل حساب عوده وسط قمری
را با هر یکی ازین وضع که با وسط افتاب باشد اعتبار کنند وایشان
اعتبار وضع از اجتماع وسطی با اجتماع وسطی کردند واین مدت
را یکماه قمری وسطی خوانند بجهة اعتبار وسط نیرین و مقدار
ان بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه
است و هر قسم ازین را مخصوص کرده اند بنامی از ماههای عرب و
دواز ساعت و چهل و چهار دقیقه که لازم هر ماه وسطی است بحسب
ارصادی متفاوتست و در بعض ارصاد از مقدار مذکور بیشتر و در
بعضی کمتر است و در رصد جدید که در مراغه ساخته اند نیز کمتر است
پس در هر رصدی که از مقدار مذکور بیشتر باشد در هر سی سال روزهای
کبیسه یازده روز و کسری حاصل شود و در هر رصدی که کمتر باشد
در هر سی سال روزهای کبیسه یازده روز الا کسری حاصل شود
و در هر رصدی که مقدار مذکور باشد در هر سی سال یازده روز
تمام حاصل شود بی کسری اما سال قمری وسطی چون سالی دوازده
ماهست مقدار یکماه وسطی را در دوازده ضرب کنیم حاصل ضرب
سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه باشد

واین کسور را نسبت دهیم با یک شبانروز خمس و سدس او میشود
پس باین وجه مناسب تر است که گویند یک سال قمری سیصد و پنجاه و
چهار روز است و سدس و خمس شبانروزی بجهة انکه این لفظ
عمومی دارد اما ماه قمری وضعی از ماه قمری وسطی حاصل می شود
چون معلوم شد که یکماه قمری وسطی کط لب مد دقیقه است پس
اگر بر سبیل اصطلاح محرم را سی گیرند تمام این مبلغ با سی بر ایشان
باقی ماند یا بود دقیقه باشد وچون صفر را بیست و نه گیرند ب مد
دقیقه که لازم اوست و کط لازم هر ماه وسطی است یا نود دقیقه
جابر آن باقی شود اکه دقیقه فاضل آید در ماه ربیع الاول آکه دقیقه
با کط ب مد دقیقه اضافت شود کط لد سـ شود اما چون ربیع
الاول را سی میگیرند تمام این مجموع تا سی بر ایشان باقی ماند طکح
و در ربیع الاخر که بیست و نه روز گیرند ب مد دقیقه فاضل آید هم
برین قیاس تا آخر سال چون ذوالحجه را بیست و نه گیرند از ب مد
که لازم اوست ح بود دقیقه جابر آن شود که در ذوالقعده بر
ایشان باقی مانده باشد و ح مح دقیقه فاضل آید و پوشیده
نماند که انرا که سی میگیرند بر ایشان چیزی باقی می ماند و هر ماه که انرا
بیست و نه میگیرند از جبر باقی جبری فاضل می آید اما اسامی شهور

عرب و مقادیر زمان شهور بحسب امر اوسط و اصطلاح در
جدولی نهاده

و مقادیر بواقی را بازاء ماههای که سی باشد و مقادیر فواضل
را بازای ماههای که بیست و نه روز باشد تا قصور اسان تر
شود جدول کشیده شود پس روشن شد که ازین تاریخ بعد
از انکه بحسب اصطلاح ماه اول را که محرم است سی روز گیرند
وماه دوم را بیست و نه روز و همچنین تا آخر لازم آید که ذوالحجه
کطح مح باشد واین خمس و سدس شبانروز را است و چهار
ساعت اعتبار کنند واگر شبانروز را شصت جزو اعتبار کنند

خمس وسدس شصت یک جزو باشد پس در سال ذو الحجه لط
روز و لح جزو بود از شصت جزو و عادت اهل این صناعت
آنست که کسور ما دام که از نصف کمتر است انرا باتفاق واحد
اعتبار نکنند در اکثر احوال و اگر بیش از نصف باشد انرا یکی
گیرند و در نصف باشد انرا یکی گیرند و در نصف خلاف کرده اند
اما سال قمری وضعی از سال قمری وسطی حاصل است و ان
چنانست که فضل سال وسطی بر سیصد و پنجاه و چهار روز
بگیرند و آن خمس و سدس شبانروز است جمع کنند تا بهر
سال یا دو سال یک روز حاصل شود آن روز حاصل را کبیسه
خوانند و بر ذو الحجه زیادت کنند تا ذو الحجه در ان سال سی
روز شود مثلا چون در سال اول کبیسه کمتر از نصف است با
تفاق انرا اعتبار نکنند و ذو الحجه را بیست و نه روز گیرد
اما در سال دوم بعد از بیست و نه روز ذو الحجه را بیست و دو
جزو دیگر حاصل آید انرا با بیست و دو جزو که در سال اول حاصل
بود ضم کنند مجموع چهل و چهار جزو حاصل شود و این بیشتر
است از نصف لاجرم درین سال ذو الحجه را سی گیرند و این سال
کبیسه باشد لیکن درین سال از چهل و چهار جزو تا شصت که یک شبان

روز

روز است شانزده دقیقه باقی ماند و بعد از ان بیست و دو جزو
که در ذو الحجه را لازم بود در سال سیم شانزده جابر آن باقی
شود و بعد از بیست و نه روز ذو الحجه شش جزو فاضل آید و
کمتر از نصف است لاجرم در سال سیم کبیسه نباشد و همچنین در
آخر سال چهارم بیست و دو دقیقه جزو پنجاه دقیقه شود و این
بیشتر از نصف بود لاجرم این سال کبیسه باشد و همچنین در سال
هفتم و دهم و سیزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم و بیست
و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم در سی سال یازده روز
مکبوس اتفاق افتاده باشد و در اواخر ذو الحجه در یازده
موضع مذکور و اعداد این یازده درین لفظ جمع است بزیجح
ادوط و بدانک دور کبیس یعنی انک ذو الحجه بیست و نه روز باشد
بی کسر صحیح تمام نشود الا در سال سی ام از جهت آنست که سی
اقل عددیست که او را خمس و سدس صحیح بیرون می آید تا حال
ذو الحجه بیست و نه حساب کبیسه را در جدول نهادیم باعتبار آنک
شبانروزی را شصت جزو اعتبار کنند و چون با این وجه معلوم
کنند باندک تامل بر عدد که شبانروز را اعتبار کنند معلوم توان
کرد و اگر خواهند که بدانند که در کدام سال کبیسه است از ابتدای

تاریخ تا سال مطلوب سی سی طرح کنند تا کمتر از سی بماند اگر
آن یک سال باقی بر ترتیب بهزبجوح ادوط است همان سال کبیسه
باشد والا جیر کبیسه عبارت از اجتماع کسوریست که مقدار یک
شبانروز بود و کسور آنست که لازم آن مقدار روزها باشد که
افتاب بسیر خاصه خود یک دوره حرکت کند یا انکه قمر بسیر وسط
خود یک دوره حرکة کند یا زیادتی سیر وسط افتاب پس برین
تقدیر کسوری که لازم هر ماه وسطی قمریست با کسور ماه دیگر
اضافت کنند یک روز حاصل شود و چیزی فاضل بماند پس
هر ماهی که فرد بود سی روز بود و در زوج سی ام ایشان کبیسه
بود و بر ایشان چیزی باقی می ماند و هر ماههای که زوج باشد
بست و نه روز بود و چیزی فاضل می آید که خمس و سدس است
و اگر خواهند که از ان کسور مذکور نه باقی باشد و نه فاضل
کسوری که لازم نه هر ماه باشد باهم جمع کنند بمرتبه هر سال که نه باقی
باشد و نه فاضل و آن در سی سال باشد بزعم جمهور و این را
دور کبیسه گویند در سال شش روز مکبوس حاصل شود و چیزی
فاضل آید و چیز فاضل آید در هر سی یازده روز تمام حاصل شود
پس مجموع روزهاء مکبوس در سی سال که دور کبیسه است صد

ونود و یکروز باشد و این
معنی که ذکر کرده شد بشرطی
تواند بود که لازم هر سال شست
ساعت و چهل و هشت دقیقه
باشد اما اگر لازمه هر سال بیشتر
از خمس و سدس شبانروز بود
چنچه در پیش معلوم شد که بعضی
ارصاد اقتضای آن میکند
پس در هر سی سال لازمه ایشان
یازده روز و کسری حاصل شود
هر سی سال را نوبت گویند و
کسری را که لازمه نوبت بود
میگذرد لازمه ایشان ساعت و
دوازده دقیقه جمع شود پس
بعد از ان نوبه در سال اول
لازمه هر سال را با این مقدار
ضم کنند دوازده ساعت و

کسری حاصل شود و این بیشتر است از نصف پس بدان نوبت
در سال اول کبیسه بود و همچنین در سال چهارم بنا برین روزهاء
مکبوس بر وضع بهزبجوح ادوط نباشد بلکه دران وقت روزهاء
مکبوس بر وضع ازبحج ادوط باشد چه در سی سال که سال
کبیسه است نظر کنند که در اصل فاضل هر یک چیست لازمه نوبتهاء
مذکور را بدان اضافه کنند هر جا که از نصف زیاده باشد روز
کبیسه نقل کنند از اصل سال بما قبل سال خود و اگر از نصف کمتر باشد
روز کبیسه بمحل اصل خود بماند بنا برین چون نظر کردیم لازمه نوبتها
چون بمقدار مذکور برسد روزهاء مکبوس بر وضع اصلی خود
باشد می باید که با این معنی طی نبرند که ابتدای تغیر وضع را این
مقدار زمان مذکور از لازمه نوبتها می آید هرگاه که لازمه نوبتهاء
مقدار چهل و هشت دقیقه باشد ابتدای تغیر وضع شود بشرطی که
روزهاء مذکور بر وضع بهزبجوح باشد نه بجوح جهیج فاضل مقدم
بر سال کبیسه بیشتر از یازده ساعت و دوازده دقیقه نیست که آن
حصه سال چهارم است چون این فاضل را با لازمه نوبتهاء مذکور
اخر جمع کنند زیاده از نصف باشد پس برین تقدیر روز مکبوس
از سال پنجم بچهارم نقل کند و ابتدای تغیر وضع شود و اخر تغیر وضع

از بیست و ششم است که نقل به بیست و پنجم کند چه جمیع فاضل مقدم
بر سال کبیسه کمتر از چهار ساعت نیست و آن حصه بیست و پنجم است
پس ناچار اخر تغیر درین محل باشد و بعد ازین معلوم خواهد شد
در همه محل تغیر وضع خواهد بود الا در سال پانزدهم گاه باشد که
تغیر شود و گاه باشد که شود بیش از یک نوبت نیست ورنه نباشد
فتامل دیگر باره تامل غرض این معنی معلوم شود وقتی که لازمه
هر سال که بیشتر از سدس و خمس است لفظ بجهیح که قوم خلاف کرده
اند انرا اعتبار کرده می شود هرگاه که لازمه هر سال مساوی یا کمتر از
خمس و سدس است لفظ بجوح که قوم بران متفق اند انرا اختیار
کرده می شود و چون نوبت بسیار بگذرد که لازمه ایشان مقداری
شود که مساوی لازمه یکسال مشهور باشد یا انکه زیادت از لازمه
یکسال مشهور باشد و زیادت نیز می باید که کمتر از لازمه یک نوبت
بود و اگر مساوی لازمه یکساله مشهور باشد پس آن وقت هنگام
آن شود که دور کبیسه باشد و دران نوبت در بیست و نه سال یازده
روز تمام کبیسه کنند و چیزی فاضل و باقی نماند پس از ابتدای
تاریخ تا آن سال چند سی باشد و اخر بیست و نه و این مجموع را ابار
نام کنیم و درین صورت شرط آنست که لازمه مجموع نوبت با لازمه

بیست ونه مساوی باز یاده از لازمهٔ یکسال مشهور باشد و لازمهٔ
بیست ونه آنست که فضل لازمهٔ یکسال بر خمس و سدس بگیرند
و از لازمهٔ نوبت نقصان کنند انچه حاصل شود لازمهٔ بیست و
نه باشد پس برین تقدیر دو کبیسه مدتی زمانی یکبار باشد و اگر
زیادت از لازمهٔ یکسال مشهور باشد و آن زیادت را لازمهٔ بار
نام کنیم پس دران نوبت در بیست ونه سال یازده روز کبیسه کنند
و چیزی فاضل بماند که آن لازمهٔ بار خواهد بود و چون لازمهٔ بار
دوم را با لازمهٔ ان مقدار نوبتی که در بار اول بود جمع کنیم گاه
باشد نقصان لازمهٔ یک نوبت چه ایشان مساوی لازمهٔ یکسال
مشهور باشند یا انکه زیاده باشند و بر زیادتی کمتر از لازمهٔ یک
نوبت باشد و اگر مساوی لازمهٔ یکسال باشد پس آن وقت
هنگام آن باشد که دور کبیسه شود و دران نوبت در بیست ونه
سال یازده روز تمام کبیسه باشد و چیزی فاضل نماند و در کبیسه مدت
زمانی دو بار باشد و اگر زیاده از لازمهٔ یکسال مشهور باشد از
همان طریقه که پیش ذکر کرده شد بجای آرند تا چنان شود
که لازمهٔ بار نوبتها مساوی لازمهٔ یکسال مشهور شود بی زیادت
خواه سه بار خواه چهار بار یا چندان بار که مساوی شوند پس آن

هنگام آن باشد که دو کبیسه شود فهو المراد دیگر هرچه لازمهٔ نوبت
است با هم دیگر مساوی اند و هرچه لازمهٔ هر بار است که بعضی از لازمهٔ
یک نوبت است با هم دیگر مخالف اند پس برین تقدیر لازمهٔ بار را با
لازمهٔ نوبت بسیار و مکرر جمع کنند مساوی لازمهٔ سال شود و ان
مکرر خواه چند بار که ایشان با همدیگر مساوی شوند بنا برین مقدمات
لازم است که بعد از بار در چند نوبت روزهای مکبوس بر ترتیب
او ز تحیح ادوط واقع شود و باز بر چند نوبة که بگذرد از ان وضع
متغیر شود و همیشه باین نوع دایر باشد و اگر لازمهٔ هر سال
کمتر از خمس و سدس شبانروزی بود چنانچه در پیش معلوم شد
که بعضی ارصاد اقتضای آن می کند پس در سی سال از
لازمهٔ ایشان یازده روز الاکثری حاصل شود در سی سال را نوبت
والاکثر او را کثر نوبت نام کنیم هرگاه که چندین نوبة بگذرد که
از کسر ایشان بیست ساعت و سی و شش دقیقه جمع شود پس دران
نوبت ده روز تمام بود و بعد ساعت و بیست و چهار دقیقه و
بعد از ان نوبة در سال اول لازمهٔ هر سال را با او ضم کنند یکشبانروز
و سه ساعت و دوازده دقیقه حاصل شود بتقریب و این را در سال
دوم با لازمهٔ هر سال ضم کنند دوازده ساعت حاصل شود پس برین

تقدیر در سال دوم کبیسه نباشد و این مبلغ را در سال سیم با لازمهٔ
هر سال جمع کنند بیست ساعت و چهل و هشت دقیقه شود و این
بیشتر از نصف بود پس در سال سیم نوبة کبیسه بود بنا برین روزهای
مکبوس بر وضع نر تحیح ادوط نباشد بلکه دران وقت روزهای
مکبوس بر وضع حیح اجوط باشد چه در سی سال که یازده موضع
روزهای مکبوس است کسر نوبتهاء مذکور را از حصهٔ سال کبیسه نقصان
کنند آنچه باقی ماند کمتر از نصف است یا بیشتر اگر کمتر از نصف
است روز کبیسه از اصل بما بعد خود نقل کند و اگر از نصف بیشتر
است بمحل اصل خود باشد بنا برین چون نظر کردیم در صفت
تموضع تغییر شد اگرچه ذکر کرده ایم که کسر نوبتها چون بمقدار
مذکور برسد روزهای مکبوس بر وضع اصلی خود نباشد می باید که
باین معنی کما ینبغی کما ابتداء تغیر وضع را این مقدار زمان مذکور
از کسر نوبتها می باید هرگاه که نوبتها مقدار چهل و هشت دقیقه باشد
ابتداء تغیر وضع باشد بشرطی که روزهای مکبوس بر وضع نحوح باشد
نه تحیح چه حصهٔ هیچ سال کبیسه که از نصف زیاده باشد و کمتر از
سال بیست و ششم نیست و زیادتی بر نصف چهل و هشت دقیقه
است و چون کسر نوبتها مذکور را از و نقصان کنند نصف بماند پس

برین تقدیر روز مکبوس از سال بیست و ششم به بیست و هفتم
نقل کند و ابتداء تغیر وضع انگاه شود و اخر تغیر وضع ان هم
است که نقل شش کند که هیچ غایة فاضل بر نصف در سالها
کبیسه غیر از سال شانزده از سال هیچ نیست پس ناچار آخر تغیر
درین محل باشد و بعد ازین معلوم خواهد شد که در همه محل تغیر
وضع خواهد بود الا در سال شانزدهم بیشتر آن باشد که تغیر
نشود و گاه باشد که شود و بر تقدیری که شود پیش از یک
نوبت سی و یک نشود فتامل و چون نوبة بسیار بگذرد از
کسر ایشان مقداری شود که مساوی لازمهٔ یکسال غیر مشهور
باشد یا انک زیاده از لازمهٔ یکسال غیر مشهور باشد و زیادتی
بر باید که کمتر از کسر یک نوبة باشد و اگر مساوی لازمهٔ یکسال
غیر مشهور باشد پس آن وقت هنگام آن شود که دور کبیسه باشد
و سالی که بعد از ان آید لازمهٔ او چابر این مبلغ شود که از کسر
نوبتها حاصل شده است و چیزی فاضل و باقی نماند پس کسور
آن سال گویا خود نبوده است پس برین تقدیر از ابتدای
تاریخ چند نوبة سی سی باشد و آخر سی و یک و این مجموع را
باز نام کنیم و درین حال شرط آنست که از کسر مجموع نوبة باکر سی

وبک مساوی یا زیاده از لازمهٔ یکسال باشد وکرسی ویک چنانست
که فضل خمس وسدس بر لازمهٔ یکسال بکیرند وبر کسر نوبة افزایند
انچه حاصل شود کرسی ویکسال باشد پس برین تقدیر
دور کبیسه مدت زمان یکبار باشد واکر زیاده از لازمهٔ یکسال
غیر مشهور باشد واکر زیاده از لازمهٔ یکسال غیر مشهور باشد
وآن زیادتی باکسر بار یام کنیم پس دران نوبت درسی
بلی ویکسال زیاده روز کبیسه کنند وچیزی فاضل بماند
که کسر بار خواهد بود ومجموع نوبة را باسی ویک بار اول کویند و
جون کسر بار دوم را باکسر آن مقدار نوبتی که در بار اول بود جمع
کنند وکاه باشد یکی کسر یک نوبة جا بها ر مساوی لازمه یکسال باشد
یا انک زیادت باشد ونیز زیادتی کمتر از کسر یک نوبة باشد واکر
مساوی لازمهٔ یکسال غیر مشهور باشد آن وقت هنکام ان باشد
که دور کبیسه شود ودران نوبت درسی ویکسال یازده روز
تمام کبیسه باشد وچیزی فاضل نماند ودور کبیسه مقدار زمانی
دو بار باشد واکر زیاده از لازمهٔ یکسال غیر مشهور باشد همان
طریق که بیشتر ذکر کرده شد بجای اورند تا جنان شود که کسر بار دو
نوبتها مساوی لازمهٔ یکسال باشد بی زیاده خواه سه بار خواه جهار

بار یا جندان بار که بهمدیکر مساوی شوند پس آن وقت هنکام
آن شود که دور کبیسه باشد فهو المطلوب بنا برین مقدمات
لازم است که بعد از بار جند نوبت روزهای مکبوس بر ترتیب
بر نحوی اوسط واقع شود وباز بر جند نوبت که بکذرد دو
ازان وضع متغیر شود وهمیشه باین نوع دایر باشد و
دیکر بر طالبان تحقیق ازین معنی پوشیده نماند که مجموع اهل
این صناعت دور کبیسه را بر سی نهاده اند وروزهای مکبوس
را بر وضع مذکور وهیچ کس متعرض این معنی نشده واکر
شده اند بما نرسیده اند آری کسانی که ارصاد ایشان مقتضی
آن بود که لازمهٔ هر سال خمس وسدس بود بتحقیق یعنی
فاضل وباقی نماند بر ایشان حرجی نیست اما کسانی را که ارصاد
ایشان اقتضاء آن کند که از مقدار مذکور کمتر باشد یا بیشتر
این خطای عظیم است که دور کبیسه بر سی نهند وروزهای
مکبوس را بر وضع مذکور ونیز ذکر کنند که از ابتدای تاریخ
سی سی طرح کنند آنچه از سی بماند روزهای مکبوس بر وضع
مذکور بود این قدر فکر نکرده اند که جون لازمهٔ هر سال اندک
کمتر یا بیشتر از مقدار مذکور باشد جون سال بسیار بکذرد دو

تفاوت ... شود در وضع کبیسه که ایشان نهاده اند متغیر
شود وتفاوت فاحش پیدا شود ومصنف قدس الله سره
رصدی که ساخته است وزیجی که نوشته هرچه رصد است انجا لازمهٔ
هر سال است کمتر از مقدار مذکور است وهرچه عبارت زیجست
در فصل دوم از باب دوم از مقالهٔ اول باین نوع ذکر کرده که
لازمهٔ هر سال خمس وسدس است بتقریب ومولانا نظام الدین
برجندی که از برای این نوع نوشته لازمهٔ هر سال را بیشتر از خمس
وسدس نهاده است مع هذا ایشان نیز بر طریقهٔ اهل این
صناعت رفته اند بدانک حاصل بیشتر ارصاد که در نظر آمد لازمهٔ
هر سال بیشتر یا کمتر از خمس وسدس است ودانستن این معنی
بتحقیق متعذر است بجهة انکه هرچند اهل این صناعت جد و
جهد نمایند بتدقیق وتحقیق این مشغول شوند از کسور
خالی نخواهد بود وجون زمان بسیار بکذرد ازان کسور
چیزی صحیح پیدا خواهد شد والله اعلم بحقیقة الحال اکر سایلی
سوال کند که هرچه اهل شرع اعتبار رویه می کنند ومنجمان
در تقویم اعتبار حساب می کنند که مقتضای آن باشد که در
رویه واقع شود پس مصنف اوردن قول حساب را فایده جیست

کوئیم فایده آنست که اکر کسی خواهد یکسال یا ده سال ... رویه بداند
که جند روز است دانستن آن متعذر است فکیف صد سال اما بقول
اهل حساب هر جند سالی که باشد توانند دانست که جند روز است با
اوسط وتفاوت میان امر اوسط ورویه یک روز یا دو روز
بیش نباشد وجون روزهای امر اوسط حاصل شده باشد وخواهند
که روزهای رویه بدانند که جنداست از روزهای امر اوسط که میزان
کفته است روزهای رویه بتحقیق معلوم توان کرد هر جند سالی
که باشد پس قول اهل حساب را فایده بسیار باشد وروزهای امر اوسط
ورویه بیرون اوردن تعلق بحساب دارد اکر کسی خواهد که
معلوم کند رجوع بزیج خواجه قدس الله سره کند در فصل جهارم
از باب دوم از مقالهٔ اول **وابتدای این تاریخ از هجرة پیغمبر علیه
السلام کیرند از مکه بمدینه** اصل این تاریخ آنست که موسی اشعری
نامهٔ نوشت بعمر رضی الله عنه که خطوط می نویسند نمیدانیم که بدان
جکونه حکم کنیم خطی خواندیم که محل آن شعبان بود ونداشتیم
که کدام شعبان است کذشته است یا آینده پس جمعی از اکابر و
صحابه را حاضر کردانید وکفت که طریق ضبط سال وماه جیست
هرمزان که ملک اهواز بود کفت عجم را حسابی هست که بدان ماه وروز

برانند و اسناد بان کس کنند که پادشاه شود وجون هرمزان شرح
بالایشان بگفت فرمود که وضع کنند تاریخی از برای مردمان تا
اختلاف در حساب و سجلات و غیر آن واقع نشود قومی گفتند
تاریخ فرس استعمال کنیم دیگران گفتند تاریخ ایشان بلمبداء
معین نیست بل هرگاه که پادشاه بر تخت نشیند ابتدای تاریخ
از جلوس او کنند وانچه پیش ازو بوده باشد حذف کنند پس
مجموع اتفاق کردند که ابتدای تاریخ از دولت اسلام کردند
آن وقت هجرت پیغمبر علیه السلام است از مکه بمدینه وایشان آن را
مناسب آمد و بفال نیکوتر نمود چه ظهور ملت اسلام انگاه
بود و ابتدای هجرت روز سه شنبه بود هشتم ربیع الاول و اول
محرم درین سال بحسب امر اوسط روز پنجشنبه بود و بحسب رویة
روز ادینه پس عمل برین کردند و تاریخ بران نهادند و این
معنی که اتفاق کردند شانزده سال از هجرت گذشته بود و مبدأ
شبانروز نزدیک عرب وقت غروبست تا عود با آن فصل
چهارم در تاریخ رومی سالها و ماهها رومیان شمسی اصطلاحی است
چه شمس سیر خاصه خود دور فلک را به سیصد و شصت و پنج
روز و ربع روزی الا کسری قطع می کند و در ارصاد این معنی

مختلف

مختلف است در بعضی ارصاد متقدمان زیاده از ربع است و
در بیشتر ارصاد متقدمان و متاخران کمتر از ربع است پس بعضی
تقدیرات اغلب بران رفته اند که کمتر از ربع است و سال رومی
سیصد و شصت و پنج روز و ربع تام تفاوت میان ایشان بالا
کسری است و چون رومیان کسر را اعتبار نکرده اند ربعی تام
گرفته اند پس سال ایشان شمسی اصطلاحی باشد و چون سال
اصطلاحی است لازم که ماه نیز اصطلاحی باشد اگر ماه اصطلاحی
نباشد حقیقی باشد لازم آید که سال حقیقی بوده باشد بسبب انک
سال مرکب است از دوازده ماه و حال انک سال ایشان است پس سال
و ماه ایشان اصطلاحی باشد و چگونه اصطلاحی نباشد که مدت
زمان ماههای ایشان مساوی مدت زمانی که شمس در برجی
باشد نیست چه شمس در پنج برج سی و یک روز می باشد و در
چهار برج سی روز باشد و در یک برج بیست و نه روز می باشد
و در یک برج سی و دو روز می باشد تقریبا و ماهها ایشان هفت
ماه سی و یک روز و چهار ماه سی روز و یکماه بیست و هشت روز
پس برین تقدیر مدت زمان ماهها ایشان مساوی مدت
زمان بودن شمس در بروج نیست و ماهها حقیقی عبارتست

از مدت زمان بودن شمس در هر برجی و بعضی گفته اند که انک
رومیان سال را سیصد و شصت و پنج روز و ربعی میگیرند بسبب
آنست که بعضی ارصاد دلالت کرده است بدانک مدت قطع
آفتاب فلک البروج را سیصد و شصت و پنج روز است و کمتر
از ربعی باندکی و بعضی ارصاد دلالت کرده است بر انک مدة
مذکور سیصد و شصت و پنج روز است و بیشتر از ربعی باندکی
لاجرم ایشان وسط را اعتبار کرده اند پس برین تقدیر سالها
ایشان حقیقی باشد و ظن من آنست که این رای که بعضی قوم
بران رفته اند اصح است چه روزها مشهور که تاریخ روم نهاده
اند معلوم می شود که زعم رومیان آن بوده است که سالهای
ایشان شمسی حقیقی است نه وضعی و این علت را در فصل
دوازدهم در بحث روزها مشهور از تاریخ رومی ذکر خواهم کرد
و نام ماههای ایشان اینست تشرین الاول تشرین الاخر کانون
الاول کانون الاخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز
آب ایلول از ین جمله روزها چهار ماه سی باشد و آن تشرین
الاخر و نیسان و حزیران و ایلول است و چون اول تشرین الاول
است و بیشتر ابتدا با او کردم مناسب آن بود که درین محل نیز ابتدا

با او کردمی تشرین الاخر میگویم اگر اینجا ابتدا به تشرین الاول
میکردم یک از ین هفت ماه را ذکر می بایست کرد که سی و یک روز
است بخلاف آنکه ابتداء بتشرین الاخر کردم ذکر چهار ماه کردم و
چهار اقل از هفت است و مصنف در اختصار می کوشد پس از
جهت آن ابتدا بتشرین الاخر کرد و روزها هفت ماه دیگر غیر
شباط سی و یک باشد و آن تشرین الاول و کانون الاول و
کانون الاخر و آذار و ایار و تموز و آب است و شباط در سه سال
باقی بیست و هشت باشد و در سال چهارم بیست و نه روز باشد
و روز بیست و نهم کبیسه باشد و چون کسر را ربعی تام گیرند بضرورة
هر چهار سال ارباع یکشبانروز شود و آن سال سیصد و شصت
و شش روز باشد و آن ماه را که در غیر سال کبیسه باشد بیست و هشت
روز میگیرند در سال کبیسه بیست و نه روز گیرند چه مبدا دور کبیسه که چهار
است پیش از مبداء تاریخ بوده است بیکسال در سال سیم ازین
تاریخ دیگر باره نوبت کبیسه باشد پس اگر کبیسه خواهند که ازین
تاریخ معلوم کنند از ابتدای تاریخ تا سال مطلوب چهار چهار
طرح کنند اگر سه بماند از سال کبیسه باشد و اگر کمتر یا بیشتر بماند سال
کبیسه نبود چه وقت کبیسه در سال سیم بوده است ازین تاریخ پس

اگر از مبداء تاریخ چهار چهار بیفکنند باید که در آخر باقی ماند تا نوبت
کبیس بود اما بسبب آنک روز مکبوس در آخر شباط میکردند گوییا
آنست که آخر سالست بطبع و بعد از آن فصل بهار خواهد آمد
و درین تاریخ که ما در آنیم اول تشرین الاول در سوم درجهٔ
میزان واقع است برصد جدید مراغه وظن من آنست که در ابتدای
این تاریخ اول تشرین الاول موافق اول درجهٔ میزان بود در
رصدی که دران وقت معمول بود و در ابتدای این تاریخ که ما
در آنیم قریب شانزده روز تفاوت شده و جهت تفاوت را در
فصل ششم ذکر خواهیم کرد و نشان روزها رقمهاء علاد آن روزها
باشد یعنی نشان روزهاء ایشانرا بارقام ثبت کنند چنانک در
تاریخ عرب گفته شد و مبداء این تاریخ از عهد اسکندر رومی
باشد بدانک لفظ عهد را استعمال از ابتدای دولت تا انتهای
دولت شخص کنند مصنف درین نسخه ذکر میکند که مبداء این
تاریخ از عهد اسکندر رومی باشد و زیجی که در مراغه رصد کرده اند
در فصل اول از باب دوم که از مقالهٔ سیم باشد در انجا ذکر میکند
که اول این تاریخ روز دوشنبه بوده است بعد از سال وفات
اسکندر بن فیلقوس رومی که بر ممالک هفت اقلیم عالم مستولی گشت

بدوازده سال شمسی و این هر دو نسخه تصنیف خواجه قدس الله
سره است و این هر دو سخن متناقض اند ظاهرا آنچه در زیج است
صحیح می نماید بجهت آنکه تاریخ مبداء عمارت رصد در ششصد و پنجاه
و هفت هجری بود و ترویج یافتن آن رصد و جمع شدن اکابر دران
رصدخانه و تمام شدن آلتهاء رصد که آنرا زیج خوانند در تاریخ
ششصد و هفتاد و دو بود و در فصل بیست و دوم این نسخه
معلوم می شود که تصنیف او در تاریخ ششصد و پنجاه و هشت
هجری بود که پیش از ترویج یافتن رصد و تمام شدن رصد باشد
پس آنچه مصنف را معلوم شده باشد بتحقیق در وقت رصد بوده
باشد بنابرین اصح است که در زیج مثبت است بباید دانست
که از تاریخ رومی تا ابتدای تاریخ عرب نهصد و سی و سه سال ناقصهٔ
اسکندری است و همچنین تاریخ رومی مقدم است از تاریخ یزد
جردی نهصد و چهل و سه سال ناقصهٔ اسکندری و همچنین تاریخ
رومی مقدم است از تاریخ ملکشاهی یک هزار و سیصد و نود سال
ناقصهٔ اسکندری پس ازین تقدیر معلوم می شود تقدم تاریخی
بر تاریخی دیگر و مصنف تقدم تاریخی بر تاریخی بهمان نوع مرعی
داشت که تقدم تاریخی الا آنک تقدم داشتند تاریخ عرب را بر بواقعه

دوازده بار مکرر شود و اسماء دوازده ملک که عطارد ایشان اند
و حق سبحانه و تعالی ایشانرا بر مجموع عالم برگزید در ماهها
استعمال کردند و چون هر سی روز را از ماه و خمسهٔ مسترقه و شهور
را نامی خاص کردند از اسماء ملائکه و ایشانرا زمزمه بوده است
بنام هر ملکی پس هر روزی که باسم ملک آن روز می رسید زمزمه
می کردندی و همچنین روزی که نام آن ماه و آن روز باسم یک
ملک بودی آن روز را بزرگ داشتندی و جشن کردندی
و هر عملی که دران روز کردندی بخود نگاه داشتندی تا بر ایشان
مبارک بودی پس بنابرین مقدمه آن ربع روزی که از دورهٔ
آفتاب حاصل است اگر در چهارم سال کبیسه کردندی چنانکه رو
میان کران سال سیصد و شصت و شش روز شدی آن
زمزمه و جشن و عبادت دست ندادی و نام ملکی دیگر بایستی
از برای روز مکبوس و نیز ایشان را مبدای تاریخ معین
نبود تا مابین دور زمان معلوم کنند خواستند که مابین دور
زمان معلوم کنند از ماه کبیس و دور کبیس تثبیت ربع را نگاه می
داشتند در هر صد و بیست سال آن ربع ماهی شود آن ماه را در
صد و بیست سال مکبوس میکردند آنگاه آن ماه زاید را از ماهی

بماهی نقل می کردند مثلا اگر فروردین مکرر شدی بعد از صد
و بیست سال اردیبهشت را مکرر کردندی هم برین نسق تا آخر ماهها
و خمسهٔ مسترقه را با ماه مکرر گرفتندی تا نوبتها محفوظ ماندی
بسبب طول مدت تا بر ایشان مشتبه نشدی و از غلط در تعیین
شهر مکبوس ایمن گشتندی چه آن ماه را نامی نمی بود خاص بلک
چون کبیس در فروردین ماه بودی ایام او را سی و پنج کردندی
و مبداء سال با اردیبهشت ماه نهادندی و او را فروردین
گفتندی تا انقضای صد و بیست سال و هم برین ترتیب تا نوبت
با سفندارمذ رسیدی و ایام او سی و پنج شدی و مبداء سال با
فروردین آمدی و آن در حدود هزار و چهارصد و چهل سال
باشد و آنرا دور کبیسه خواندند و آنگاه در زمان هر پادشاهی
بزرگ که ایشان را بودی تاریخ را تجدید کردندی بنام آن پادشاه
تا رسید بپادشاهی جمشید و آن زمان که وضع این تاریخ کردند
بوقت پادشاهی جمشید یکهزار و چهل سال گذشته بود و آفتاب
از اول فروردین آمده بود ببرج نهم بر خلاف توالی یعنی ببرج
سرطان و چون از حکومت جمشید چهارصد سال بگذشت از دور
یکهزار و چهارصد و چهل سال تمام شده بود و آفتاب با اول حمل و

تعظیم بود و مبداء شبا نروز پیش رومیان از وقت طلوعست
تا وقت طلوع آفتاب فصل پنجم در تاریخ و نام ماهها ایشان
اینست فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور
مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ و روزهای هر ماه سی
سی باشد و پنج روز در آخر آبان ماه یا در اسفندارمذ ماه
افزایند و انرا خمسه مسترقه خوانند یعنی پنجه دزدیده و این
ماهها را ماههاء قدیم خوانند و مبداء این تاریخ از اول
ملک ملک یزدجرد بن شهریار گیرند که آخر ملوک عجم است و نشان
روزها برقم عدد هر روز باشد و گاه بود که روزها را بنام هر
روزی بنویسند و نام روزها بزبان فارسیان اینست
اورمزد بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد
مرداد دسادر آذر آبان خور ماه تیر جوش دیمهر مهر
سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیدین دین ارد
اشتاد آسمان زامیاد مارسپند انیران و نام روزهاء پنجه
دزدیده اینست اهنود اشنود اسپند وشت وهشتوهشت
قصه این تاریخ چنانست که چون کیومرث پادشاهی بنشست
خواست که ایام و ماه و سال را نام نهند و تاریخی سازد تا مردمان

انرا بدانند موبدان عجم را که دانایان آن روزگار بودند حاضر گردانید
و این معنی با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند که ایزد تعالی
آفتاب را از نور خود بیافرید و زمان و زمین را بنور او روشن
گردانید و نباتها را از و برویانید و پرورش داد و جهانی چشم
بروی دارند که نوریست از نورهای یزدانی و در روی بجلالت
و تعظیم نگرند و در آفرینش آفتاب عنایت حق تعالی را بیش از دیگران
بود و صلاح جهان دیدند که دور خاص او را سالی خوانند که مدت
سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزی است و در مبداء سال
آفتاب باول حمل باشد چه اول سال است بالطبع و مبداء نشو و نما
ازوست و از برای بزرگ داشتن آفتاب آن روز را جشن
کردندی و چون دور آفتاب سیصد و شصت و پنج روز است
و ربع روزی سیصد و شصت را بر دوازده قسمت کردند حصه
هر قسمی سی روز باشد و هر یکی از این را ماهی خواندند باقی ماند
پنج روز دیگر که انرا خمسه مسترقه گویند بدانک بزعم اهل فرس ملائکه
سی و پنج اند پنج از ایشان که بمراتب فروتر اند نام هاء ایشانرا
نام هاء خمسه مسترقه کردند چنانچه در سالی یکبار ذکر کنند همچنین
هر یکماه آسامی ملایکه سی گانه را بنام روزهاء هر ماهی کردند که در سالی

بفروردین باز آمده و دور کبیس تمام شده و جشن عظیم ساختی
عظیم ساختی پس ازین سبب وضع این تاریخ باو منسوب شد و هم
چنین در هر صد و بیست سال یکماه کبیسه میکردند و هر هزار و چهار صد
و چهل سال که دور کبیس تمام شدی که فروردین باول حمل باز آمدی جشنی
عظیم کردندی تا نوبت پادشاهی بانوشیروان رسید او ماه آبانرا
کبیسه کرد و خمسه مسترقه در آخر آبانماه نهاد و از زمانی که انوشیروان
کبیسه کرد تا ابتدای دولت یزدجرد صد سال گذشته بود و تاریخ را
بجهة او مجدد کردند و از دور کبیس یکهزار و شصت سال گذشته بود
و چون در زمان عثمان دولت فارسیان باخر رسید و خمسه مسترقه
در آخر آبانماه بماند بی نقلی و کبیسی اما بعضی منجمان خمسه را باخر سال
انداخته اند تا در تقاویم آسان تر بود پس حالی این تاریخ از کبیس
کبار خالی است و با تاریخ بختنصر مطابق که در مجسطی مستعملست
وازین سبب منجمان این تاریخ را بیشتر بکار می دارند مبداء این تاریخ
روز سه شنبه بوده است بیست و دوم ربیع الاول سال یازدهم هجرت وازین
جهت این تاریخ از میان پادشاهان عجم بیزدجرد مشهور شد که دولت
خانه دان ایشان بدست او باخر رسید و کسی قایم مقام او نشد که
تاریخ جهة او مجدد کنند فصل ششم در تاریخ ملکی در عهد سلطان

جلال الدین ملکشاه تاریخی نهادند که نام ماههاء آن تاریخ هم نام ماههاء
فارسیانست و عدد روزهاء هر ماهی سی گیرند و پنجه دزدیده در آخر
اسفندارمذ ماه و هر چهار سال یا پنج سال یکروز دیگر جهت کبیسه در آخر
پنجه افزایند تا آن شش روز شود و اول فروردین ماه روزی بود
که در نیم روز آفتاب بحمل باشد و از حوت نقل کرده باشد از ین تقریر
معلوم می شود که همیشه اول حمل و اول فروردین ماه منطبق بوند
و مبداء شبانروز از نصف النهار باشد تا نصف النهار و سال شمسی
حقیقی باشد و ماههاء ایشان وضعی مصنوع با ماههاء وضعی را مقدم
داشت بر حقیقی چه این نسخه از برای معرفت تقویم است و ماههار
را منجمان وضعی ساختند از برای آسانی که در تقویم بنهند پس درین
محل اقتضای آن میکند که وضعی را مقدم دارند بر حقیقی و بعضی
اول فروردین ماه و اول دیگر ماهها روزی گیرند که در آن روز یا
در آن شبی که پیش از آن روز باشد آفتاب انتقال کرده باشد
از برجی ببرجی و این ماهها را جلالی یا ملکی خوانند و ابتدای این
تاریخ از کبیسه ملکشاهی گیرند ازین کلام او مفهوم می شود که سال
ماه شمسی حقیقی بود و مبداء شبانروز وقت غروب باشد تا غروب
بدانکه سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاهی

بود چهار کامکار ساعد بخت موافق روزکار بر ان جهانگیری کردند
او جهانداری کرد ایشان درخت بخت نشاندند او برخوردار ایشان تخت
سلطنت نهادند او بر نشست و در میدان مراد اسب کامکاری تاخت
و کوی نامداری باخت و چون برادرش را در کنار آب اموشهید کردند
با وجود انکه او و ازو برادر دیکر مهتر و کهتر بودند بلکه بروی مقرر شد
برای انکه فکر صایب او داشت و از اقصاء شرق تا کنار دریا مغرب
رسید و اسبان را از دریاء مغرب آب داد و بر لب دریا روم دو رکعت
نماز کذارد بشکرانه انکه فتح مجموع بلاد کرد و از همه ولایتها اصفاهان
را اختیار کرد و دار السلطنه انجا ساخت و ابتدای دولت او
سنه خمس و ستین و اربعمایه هجریه بود و از جمله اقبال او انکه همیشه
جمعی از حکما چون عمر خیام و حکیم لوکری و غیر ایشان دیکر مصاحب او
بودند و در همه مهمات مشورت با ایشان می کرد پس ایشان می
کرده خواستند که تاریخی وضع کنند که منسوب باشد بسلطان جلال
الدین ملکشاه و مدت یکسال مقدار یک دوره حقیقی شمسی باشد
و مبدای سال نزول افتاب بود باول نقطه حمل پس نظر کنند وقتی
که افتاب از حوت بحمل انتقال کند اکر در نصف النهار آن روز یا شب
آن روز یا بعد از نصف النهار روزی دیکر که پیش از ان روز باشد آن

اهل

روز را اول سال و نوروز سلطان خوانند چه پیش اهل حساب و منجمان
ابتدای روز از نصف النهار که نقطه حمل باز آید و چون که فروردین
بخلاف توالی دور دور تمام کند اکنون مبلغ سال که شمسی حقیقی را باشد
ایزدجردی را نیز همان مقدار باشد بزیادتی یکسال و چون که تشرین
الاول بتوالی دور تمام کند ان مبلغ سال که شمسی حقیقی را باشد رومی
را نیز همان مقدار باشد یعنی یکسال روز آن مدت نظر فرمایند که فرور
دین بخلاف توالی چند بار حرکت کرده است بعدد آن ادوار الهها
زیادتی یکسال قدیم ازوی زیاده باشد و ایشان یکسال را مساوی
یک دوره شمس کردانیدند و ابتدا باول حمل کردند جهت آنست که عود
افتاب را بحرکت خاص با موضع خود اثرهاست در عالم کون و
فساد این معنی بر حیوان و نبات پوشیده نیست و کون را انسان
و از نقطها که مبدأیت را شایسته بود هیچ کدام مناسب تر
از اول حمل نبود چه اکر در وقت وصول افتاب باین نقطه شب
و روز متساوی اند و آن زمان نسبت با موالید ثلثه چون زمان
ولادت است و اسامی شهور فرس را درین تاریخ استعمال کردند
ولیکن اینجا مقید کنند بجلالی و در فرس مقید کنند بقدیم و اسامی
شهور فرس استعمال کردن جهت آن بود که سلطان را دار الملک

اصفاهان بود و در ان اقالیم سال و ماه فرس مستعمل بود و همیشه اول
سال ایشان اول حمل و اول فروردین ماه جلالی باشد و ابتدای
این تاریخ روز جمعه بوده است نهم ماه رمضان سال چهارصد و
هفتاد و یک هجری و نوزدهم فروردین ماه قدیم بود سال چهارصد و
چهل و هشت یزدجردی و ان هجده روز که از فروردین ماه کذشته بود
انرا کبیسه کردند و کفتند باین سبب مبدا این تاریخ از مبداء کبیسه
ملکشاهی کیرند و اکر سائلی سوال کند که تعریف تاریخ را باین وجه کرده
اند که مبداء باول حدوث امر شایع کیرند درین سال چه امر شایع
بود می کوییم ازین امر شایع تر چون تواند بود که نوزدهم فرور
دین ماه را اول فروردین ماه کفتند و خلایق باین معنی متفق شدند
و این تاریخ در میان ایشان شهرت یافت و وضع این تاریخ که
کردند بر سلطان مبارک آمد و هم دران سال سلطان جلال الدین
ملکشاه از اصفاهان بسمرقند رفت و فتح عاندان بلاد کرد و حاکم
سمرقند را محبوس کرده باصفاهان آورد اما ماهها این تاریخ
بعضی شمسی حقیقی کیرند و آن مدت قطع افتاب باشد بحرکت خاص
خود مر برجی را مثلا فروردین مدت قطع افتاب باشد حمل را
و اردیبهشت مدت قطع افتاب ثور را و همچنین اسفندارمذ مدت قطع

افتاب

افتاب حوت را و قطع شمس بروج را در ازمنه متفاوت است پس
همچنانکه اول سال بهار حقیقی است مدت هر ماه نیز مدت یک فصل
حقیقی است و برین تقدیر سال و ماه شمسی حقیقی باشد باید دانست
که از سخن مصنف این معلوم می شود بعضی که سال و ماه را شمسی
حقیقی میکیرند مبداء شبانروز از غروب افتاب اعتبار می کنند و
مولانا نظام الدین شرحی ساخته است او نیز برین رفته است ولیکن
از کلام علامه در شرح سبات این مفهوم می شود خواه منجمان که سال را
حقیقی میکیرند و ماه را وضعی و خواه بعضی که سال و ماه را حقیقی
میکیرند مبدا از نصف النهار اعتبار می کنند ظاهرا درین باب سخن علامه
را بصواب نزدیکتر می دانند و می کویند اکر فرض کنیم که افتاب در
روز چهارشنبه بعد از نصف النهار از حوت بحمل رفت برین تقدیر
می باید که پیش منجمان نوروز و اول فروردین پنجشنبه باشد و بعضی
نوروز چهارشنبه و مع هذا درین صورت نوروز را و اول فروردین
را روز چهارشنبه نمی کیرند و نوروز سلطان نمی کویند بلکه منجمان و غیرهم
نوروز و اول فروردین را روز پنجشنبه می کیرند اما علامه و بعضی
ازین غافل بودند که مبداء شبانروز و تاریخ را از برای اهل فرس و
منجمان وضع کردند نه ان برای منجمان فقط و این تاریخ پیش هر دو

طایفه مستعملست بنابرین اگر فرض کنیم در سالی که آفتاب روز
چهارشنبه باندکی بعد از نصف النهار بنقطهٔ اعتدال تحویل کرد اول
فروردین و نوروز باصطلاح فرس چهارشنبه باشد و باصطلاح
منجمان پنجشنبه و هم چنین بعد از سال مفروض که آفتاب باندکی زمانی
از غروب بنقطهٔ اعتدال نقل کرد اول فروردین و نوروز باصطلاح
فرس روزی بود که پیش از آن شب باشد و باصطلاح منجمان
روزی بود از آن شب بود و هم چنان در سال سیم از سال مفروض
تحویل آفتاب بود بعد از نصف اللیل باندکی باصطلاح هم آنست که
گفتیم و هم چنین در سال چهارم مفروض تحویل بعد از طلوع باشد
باندکی اول فروردین و نوروز باصطلاح هر دو قوم دران روز
تحویل باشد بنابرین اغلب آن بود که در سال سابق میان اهل اصطلاح
و اهل فرس یکروز در مبداء سال تفاوت بود و در یکسال متحد باشند
وگاه باشد که در میان ایشان چهار سال بیابی یکروز تفاوت
باشد و دیگر متحد و دیگر آنکه در ابتدای که وضع این تاریخ کردند
نزول آفتاب بحمل شب آدینه بود پیش از طلوع باندکی اول فرور
دین و نوروز پیش فرس پنجشنبه بود و پیش منجمان روز آدینه
بنابرین مقدمات بهر تقدیر که بیشت [?] توجیه سخن مصنف بنوعی

باید کرد که پیش بعضی مبداء شبانروز از وقت طلوع باشد تا وقت
طلوع که مطلوب اینست نه آنکه وقت غروب باشد چه وضع این تاریخ
از برای عرب نبود بلکه از برای فرس بود میگوییم توجیه این معنی بدو
وجه می توان کرد اول آنکه در کلام مصنف درین فصل لفظ پیش
است اگر بجای او بعد بودی مقصود حاصل شدی شاید که از
ناسخ بوده باشد وجه دوم آنکه لفظ پیش مصنف با این عبارت
باشد که اگر روز مفروض را باشی که پیش از آن روز دیگر باشد
نسبت دهند گویند که آن شب پیش از روز مفروض است هرگاه
که چنین باشد نسبت دهند گویند که آن شب پیش از روز مفروض
است هرگاه چنین باشد ابتدا از وقت طلوع باشد فهو المراد
اما منجمان نسبت سهولت نوشتن تقاویم و کشیدن جداول را
اصطلاح چنان کردند که ماههارا سی گیرند پس اول ماهها غیر
از فروردین بر اوایل فصل منطبق نشود و در آخر سال آنچه
زایدست بر سیصد و شصت روز که آن پنج روز است از ایام
تامه و انرا خمسهٔ مسترقه خوانند و در آخر اسفندارمذ زیادت کنند
بهر چهار سال یا پنج سال یکروز دیگر که از کسر حاصل شود بر خمسه اضافت
کنند آن سال شش روز باشد چون سالهای جلالی شمسی حقیقی باعر [?]

است و مدت سال حقیقی بارصاد معتبر سیصد و شصت و پنج روز
است و کسری از ربع روزی پس در هر چهار سال از کسر زاید بر سیصد و
شصت و پنج روز یکروز زاید تام حاصل نشود و بسبب تفاوت اندک
پس ناچار چون چند بار کبیسه در چهار سال کنند یکسال بجهة تدا [?]
و تنها کبیسه بعد از پنج سال کنند چون مدت سال شمسی بر صد راء [?]
شسه مط روز و ساعات و دقایق است پس یازده دقیقه
از ربع کمتر است و چون بعد از چهار سال یک روز کبیسه گیرند از همه
سال یازده دقیقه بر ایشان باقی ماند و چون هشت بار بعد از
چهار سال کبیسه کنند ثمانیه امثال این مجموع بر ایشان باقی ماند
و آن یح ساعت و مد دقیقه باشد و این بیشتر است از کسور
یکساله که ه مط است پس سالی که بعد ازین آید کسوری که بعد ازین
آید از سیصد و شصت و پنج روز جابر این مبلغ شود سه و سه
دقیقه بر ایشان ماند باقی پس بعد از آنکه هشت بار در چهار سال
هشت کبیسه گرفته باشند و در آخر کبیسه هشتم بجهة تدارک تفاوت
گذشته یکسال زیادت کنند پس نوبت کبیسه بعد از پنج سال
اتفاق افتد و همچنین در نوبت ثانی هشت بار چهار سال چهار
سال کبیسه کنند پنج ساعت و پنجاه و دو دقیقه بر ایشان جمع شود با

بقیهٔ مذکور که سه دقیقه است مجموع پنج ساعت و پنجاه و پنج دقیقه
باشد و از سال آینده ه مط جابر بعضی این مبلغ شود کسور
شش دقیقه بر ایشان باقی مانده باشد و همچنین در چهارده نوبت
بعد از کبیسه رباعی کسور سال منعدم شود و سبب آن کبیسه خماسی
می بود اکنون هنگام آن آمد که نوبت کبیسه خماسی در هفتم کبیسه
رباعی اتفاق افتد چه بعد از هفت نوبت پنج ساعت و هشت دقیقه
بر ایشان جمع می شود و بقیهٔ چهارده نوبت چهل و دو دقیقه بود
مجموع پنج ساعت و پنجاه دقیقه باشد این مبلغ بیشتر است از کسور
یکسال پس کسور سال آینده باید که جابر بعضی ازین مبلغ شود و بعد
از جبر یک دقیقه می ماند نوبت کبیسه خماسی باشد آنگاه از هفت کبیسه
رباعی کبیسه خماسی می باشد تا وقتی که چون مجموع تفاوت
در مدت هفت کبیسه رباعی جمع می شود که آن پنج ساعت و هشت دقیقه
است با بقیه که مانده باشد ضم کنند مساوی کسور یکساله یا بیشتر
از آن باشد آنگاه کبیسه خماسی در هفتم کبیسه رباعی واقع شود
و یک دقیقه بر ایشان باقی مانده باشد و این معنی که تقریر کرده شد
و این معنی که تقریر کرده شد بر تقدیر نسبت که در هر نوبت سه دقیقه
از روز مکبوس فاضل آید در چهارده نوبت همان حال باشد که گفته شد

اما بعد چهارده نوبت کبیس خماسی در نهم کبیس اتفاق افتد و نیز جزوی
فاضل بماند فتامل و همچنین چهل و یک کرت یعنی در کرتی چهارده
نوبت باشد که هر نوبتی سی و سه سال باشد و یک نوبت دیگر بیست
و نه سال باشد هر مجموع یازده نوبت که یک کرة باشد یک نوبت
شش رباعی و سوم خماسی واقع شود و یک دقیقه باقی مانده باشد
بس برین تقدیر چهل کرت دیگر چهل و یک دقیقه بر شان باقی مانده
باشد دیگر بار و هنگام آنست که نوبت کبیس خماسی در سیوم رباعی
واقع شود چه بعد از سوم کبیس پنج ساعت و هشت دقیقه بر شان
جمع شود و بقیت که چهل و یک دقیقه بود که مجموع پنج ساعت و چهل
و نه دقیقه باشد و این مجموع کسور یکساله است پس کسور سال
آینده جابر این مبلغ شود و هیچ فاضل و باقی نماند پس بنا برین
معنی چهل و یک کرت که بعد از شش رباعی و سیوم خماسی واقع
شود و بعد از آن یک نوبت دیگر شش رباعی و سیوم خماسی واقع
شود چنانچه نوبت بیایی شش رباعی و سیوم خماسی واقع شود
و هیچ فاضل و باقی نماند و این در مدت بیست هزار و صد و شصت
سال باشد و این مبلغ زمان دور کبیس باشد بشرط آنکه در هر سال
یازده دقیقه تمام از ربع کمتر باشد و درین مدت روزها یکصد و چهار

هزار و ششصد و شش سال و شش روز باشد بدانکه این طریقه که ذکر کرده شد
بشرطیست که یازده دقیقه تمام کمتر از ربع باشد پس اگر کمتر از مبلغ مذکور
باشد چنانچه بعضی ارصاد اقتضای آن می کند و لیکن آن احتمال دارد که
هم مرتبه باشد که نوبت کبیس خماسی در نهم کبیس رباعی اتفاق افتد یا آنکه نوبت
کبیس خماسی در دهم کبیس رباعی اتفاق افتد و همچنین اگر بیشتر از مبلغ
مذکور باشد و زیادتی آن احتمال دارد که هم مرتبه باشد که نوبت کبیس خماسی
در سیوم کبیس رباعی اتفاق افتد تا یک نوبت کبیس خماسی در ششم کبیس
رباعی اتفاق افتد بنا برین مقدمات مجموع اوضاع از نوبت و کرت زمان
دور کبیس که گفته شد متغیر شود اما اگر طالبان تحقیق این طریقه که ما
گفتیم بدانند و ملکه کنند معلوم توانند کرد دور کبیس و مدت زمان آن
هر مقدار کم و زیادت که باشد از مبلغ مذکور والله اعلم بالحقیقة پس ازین
تقریر که گذشت برصد مراغه غالب آنست که چهارده نوبت کبیسه که بعد از سیوم
رباعی هشتم خماسی واقع شود و بعد از آنکه یک نوبت شش رباعی سیوم خماسی
واقع شود اما اگر زیجی که برصد مراغه ساخته اند استخراج کنند بعد از چهار نوبت
کبیسه که سیوم رباعی شود و هشتم خماسی واقع شود و بعد از آنکه یک نوبت شش
رباعی و سیوم خماسی واقع شود ظاهر آنست که میان هر دو طریقه تفاوت واقع
می شود از سبب تعدیل است که در زیج مثبت است و از اینجا روشن شود که چهار

نوبت کبیسه که سیوم رباعی و هشتم خماسی واقع شود که این از مدت صد و
سی و دو سال باشد در تاریخ روم و سه روز کبیسه کنند و در تاریخ
شمسی حقیقی سی و دو روز و این را نوع اول نام کنیم پس نوع اول از
هر صد و سی و دو سال میان سال شمسی حقیقی و میان سال رومی در کبیسه
یکروز تفاوت باشد و هرگاه که چهار نوبت کبیسه که شش رباعی و هفتم
خماسی واقع شود که مدت صد و شانزده سال باشد در تاریخ رومی
بیست و نه روز کبیسه کنند و در تاریخ شمسی حقیقی بیست و هشت
روز کبیسه کنند و این را نوع ثانی نام کنیم پس از نوع ثانی در هر
صد و شانزده سال میان کبیسه سال شمسی حقیقی و رومی یک روز
تفاوت باشد بدانکه از ابتدای تاریخ روم تا تاریخ که ما در آنیم
سال آمد اگر عمل بر زیجی کنند که برصد مراغه ساخته اند می باید که درین مدت
چهل نوبت کبیسه سیوم رباعی و هشتم خماسی شده باشد تقریبا و ده نوبت
کبیسه شش رباعی و هفتم خماسی شده باشد تقریبا و صد و بیست و
یک سال از نوع اول باقی مانده باشد پس ده روز تفاوت از نوع اول
شده باشد و دو روز و نیم از نوع ثانی پس از ابتدای تاریخ تا این زمان
که ما در آنیم تفاوت میان شمسی حقیقی و تاریخ روم سیزده روز باشد
و شصت و سه سال دیگر پس مجموع تفاوت چهارده روز باشد تقریبا

ودرین تاریخ که ما در آنیم اول تشرین الاول برصد مراغه بهفدهم
درجهٔ میزانست که در ابتدای تاریخ روم اول تشرین الاول با اول
میزان متفق بود چهارده روز تفاوت از جهت کبیسه شد درین مدت
چهارده درجه حرکت کرده باشد بر توالی و دو درجه و کسری تفاوت
ارصاد بود باشد فتامل از کلامی که گذشت معلوم شد که اول
تشرین الاول و تمامی روزهای روم حرکت می کنند بر توالی بروج
و نیز مدت چهار نوبت میان شمسی حقیقی و رومی یک روز تفاوت
بنا برین اول تشرین الاول و بلکه روزهای روم هر درجه را قریب بمبلغ
مذکور قطع کنند و حرکت ایشان باین وجه است که ذکر کرده خواهد
شد مثلا روز مفروض ما که سیزدهم است از آذار حرکت او چنانست
که چند سال متواتر روز بود که اول حمل باشد موافق روز مفروض
بود و این نوع سه سال زیاده از آنکه نوبت باشد و این معنی وقتی
تواند بود که در آن سالها کبیسه در هر دو تاریخ متفق باشند
و بعد از آن در یکسال اول حمل موافق روز گذشته از مفروض باشد
چنانچه روز مفروض در دوم درجهٔ حمل باشد و در سه سال دیگر
اول حمل موافق روز مفروض باشد و همچنین تا آخر و این نوع
یک نوبت کم از یکسال باشد و این معنی وقتی تواند بود که در آن

بار در ملکی کبیسه بود بعد از پنج سال اتفاق افتد پس بنابرین در
سال رومی که کبیسه باشد دران سال و بعد ازان دو سال ملکی کبیسه
نباشد بلکه در سال چهارم ازان سال در ملکی کبیسه باشد بعد ازان
که خواهد امد هنگام ان شود که روز معروض کلی نقل کند بدوم
درجهٔ حمل چنانکه دیگر باره باول درجهٔ حمل نیاید چنانچه پیشتر آمد
شد میکرد و همیشه حرکت ایشان باین نوع دایر باشد و بعد ازان
چند سال بیابی اول حمل موافق دوازدهم اذار باشد و این نوع
سه سال زیادت از یک نوبت نباشد بار نحال همان طریق خواهد بود
که در روز معروض بیان کرده شد بنابرین مقدمات باندک تاملی
معلوم شود که روز معروض با روز آینده نیز باول حمل قریب سه نوبت
امد رفته باشد همچنان که روز معروض با روز آینده گذشته باول
حمل قریب نوبت امد شد بود و از ابتدای امدن روز معروض
باول حمل و از انجا بکلی بیرون قریب باشد بمده سنت نوبت و قریب
سه نوبت روز معروض با انکه روز آینده از معروض موافق اول
حمل می شد و چون روز آینده از معروض موافق اول حمل می شد
روز معروض باخر حوت موافق می بود و سه روز دیگر روز معروض
با انکه روز گذشته از معروض موافق اول حمل می شود و چون روز

گذشته موافق اول حمل می شد روز معروض موافق دوم درجهٔ
حمل می بود و دیگر مدت یعنی از ابتدا تا انتهای روز معروض
که موافق اول حمل بوده باشد مبلغ چهار نوبت باشد هر گاه که خواهند
که بدانند که چند نوبه است که روز معروض باول حمل رفت در چهار
سال نظر کنند اگر این نوع باشد که یکسال روز معروض و سه سال
دیگر روز آینده معروض موافق اول حمل است یک نوبت باشد یا انکه این
نوع باشد که دو سال روز معروض و دو سال روز آینده از معروض
موافق اول حمل است دو نوبت باشد یا انکه این نوع باشد که
سه سال روز معروض و یکسال روز آینده از معروض موافق اول
حمل است سوم نوبت باشد یا انکه این نوع باشد که چهار سال روز
معروض موافق اول حمل است چهارم نوبت باشد یا انکه این نوع
باشد که یکسال روز گذشته از معروض و سه سال روز گذشته از
معروض موافق اول حمل است پنج نوبه باشد که دو سال روز گذشته
از معروض و دو سال روز معروض موافق اول حمل است نوبت ششم
باشد یا انکه این نوع باشد که سه سال روز گذشته از معروض موافق
اول حمل است نوبه هفتم باشد و همین طریقه که گفته شد معلوم توان
کرد که اول تشرین الاول چندم نوبه است که بهفدهم درجهٔ میزان رفت

واین معنی که گفته شد بشرطی است که مجموع سالهای استخراج آفتاب
را بتاریخ جدید مراعات کنند فتامل ودر تقویم پنج جدول باریک بر صفحهٔ
دست راست پیش از تقویم کواکب برکشند در یکی روزهای هفته
برقم بنویسند ودر چهار دیگر روزهای ماههای این چهار تاریخ در
هر روز برابر آن روز که افتد بنویسند از روزهای هفته سر ماههای
این چهار تاریخ بر جانب دست راست آنجا که سر ماه باشد بنویسند
بدانکه اول صفحهٔ دست راست تقویم پنج جدول باریک کشند در طول
اول جدول ایام اسابیع است ابتدای هفته از الف باشد که علامت روز
یکشنبه بود ومنتهی شود بز که علامة روز شنبه است ودیگر بار عود
کند همچنین تا باآخر وثانی جدول ایام عرب است ابتدای ماه از الف
باشد که علامة یکم ماه باشد ومنتهی به کط شود یا ل وثالث جدول
ایام روم است ابتدای ماه از الف باشد وچهار ماه منتهی شود بر ل
چه ایام ایشان سی سی است وهفت ماه دیگر منتهی شود به لا چه ایام
ایشان سی ویک سی ویک باشد ویکماه است که آن شباط است گاهی
منتهی به کح شود وگاهی به کط وجدول رابع ایام فرس است ابتدای
ماه از الف باشد ودوازده نوبت منتهی شود بر ل چه ایام سر ماه ایشان
سی است ویک نوبت منتهی می شود به ه که آن خمسهٔ مسترقه است وهم

باشد خامس که جدول ایام ملکی است ودر صفحهٔ پانزده جدول غیر از
جداول در عرض برکشند ومابین هر جدولی دو روز از ایام وتواریخ
پنجگانه برقم ثبت کنند پس بر هر صفحه سی روز باشد ومجموع دوازده
صفحهٔ دست راست سیصد وشصت روز بود وپنج روز یا شش روز
در آخر ثبت کنند بجهت آنکه در اول این کتاب گفته شد که تقویم سال
از وقت تحویل آفتابست بحمل تا تحویلی دیگر واین مقدار زمان یکسال
شمسی حقیقی است **فصل هفتم در ستارگان سیاره وافلاک ایشان**
**این ستارگان هفت اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر هر یک
بر فلکی دیگر بر آن ترتیب که یاد کردیم ودورترین افلاک از زمین فلک
زحل است ونزدیکترین فلک قمر** بدانکه ظاهرترین حرکاتی که کواکب
راست حرکت شبانروزیست از مشرق بمغرب وآنرا حرکات اولی ویومیه
گویند بجهت آنکه اول حرکاتی که اورا دریابند از مشرق است بمغرب ومجموع
کواکب در یکشبانروز باین حرکت متحرک شوند وچون یکچندی در اجرام
کواکب نیکو تامل کنند حرکتی دیگر بینند مخالف حرکت اولی یعنی از غرب
بسوی شرق واین را حرکت ثانیه خوانند واین معنی در ماه زود احساس
توان کرد چه در روز اجتماع ماه در محاق بود یعنی ماه را آن روز
نتوان دید بعد از آن روزی دیگر که آفتاب غروب کند بعد ماه از افق

مغرب مقدار یک نیزه باشد وماه شکل هلال باشد وهمچنین بعد از این
روز دیگر بعد ماه از افق غرب دو مقدار آن باشد ودر روز هفتم
از اجتماع بعد در وسط السماء باشد ودر روز چهاردهم از اجتماع
چون آفتاب غروب کند ماه طلوع کند ودر روز بیست وهشتم صباح
ماه پیش از طلوع آفتاب برآید وشش سیاره دیگر را چون با ثوابت
نسبت دهند همین معنی احساس توان کرد واگر بعضی که سریع السیر
باشد با بعضی که بطیء السیر باشند نسبت دهند همین معنی احساس
افتد پس معلوم شود آنچه بمشرق مائل ترست حرکت او سریعتر است وچون
متقدمین کواکب را حرکت مختلف یافتند وکواکب را در افلاک چنان نیست که
ماهی در آب تا مجموع کواکب بر یک فلک باشند بلکه کواکب در افلاک
مرکوزاند چون نگین در انگشتری ودر حکمت مقرر است که یک محرک
دو حرکت مختلف نتواند کرد پس از برای هفت کوکب هفت فلک اثبات
کردند واوضاع ایشان با همدیگر در وقت قران بخسوف معلوم کردند
یعنی قمر دیدند که مجموع سیاره را می پوشاند در حال قران یعنی جرم
قمر را توان دید وجرم کواکب را نتوان دید وهمچنین عطارد زهره را و
زهره مریخ را ومریخ مشتری را ومشتری زحل را پس برین استدلال
کردند که نزدیکترین قمر است ودورترین زحل **ونشانهای این کواکب**

در تقویم حرف آخر باشد از نامهای ایشان در تقویم نشانهای این
کواکب حرف آخر کردند زحل را ل ومشتری را ی تا آخر وحروف آخر را
اختیار کردند جهة آنست که اگر حرف اول ایشانرا اختیار کردندی
التباس می شد در زحل وزهره ومشتری ومریخ وبعضی کواکب
وسط ندارند که تا حرف وسط اختیار می کردند **وازین هفت
شمس وقمر را نیرین خوانند شمس را نیر اعظم قمر را نیر اصغر و
پنج باقی را خمسهٔ متحیره خوانند از جهة آنکه هر یکی را از ایشان
استقامتی باشد پس وقوفی پس رجوعی پس وقوفی دیگر
پس باز استقامتی دیگر وشمس وقمر را جز استقامت نبود
وزحل ومشتری ومریخ را علویین خوانند وزهره وعطارد
را سفلیین وروش ستارگان مختلف بود** وازین هفت
کوکب دو را نیرین خوانند وپنج باقی را خمسهٔ متحیره وتسمیهٔ این
دو یعنی شمس وقمر به نیرین کردند یکی را اعظم گفتند ودیگر را اصغر
بجهة کثرت ضوء ایشان وزیادتی ضوء یکی بر دیگری وتسمیهٔ پنج باقی
را یعنی زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد که بخمسهٔ متحیره
منسوبند جهة آنست که هر یکی از ایشان گاه بر استقامة حرکت
کنند از مغرب بسوی مشرق بر توالی بروج چنانکه زحل مثلا ثور

ورش

روند ایکاه بجوزا و همچنین بر ترتیب وکاه از استقامت عدول
کنند یعنی از طرف مشرق بطرف مغرب روند بر خلاف توالی مثلا از
حمل بحوت روند و این حالترا راجع کویند و بعد از ان دیگر بار
مستقیم شوند یعنی از مغرب بسوی مشرق چنانک در وضع اول بود
و هر کاه که از استقامت برجعت خواهند رفت چند روز بر یکجای
ساکن باشند انرا مقیم خوانند و بعد از رجعت بهمان قدر مقیم
شود و باز باستقامت روند اختلاف تحرک در سیر ایشان مشاهده
می افتد ایشانرا مشاهده می افتد خمسهٔ متحیره کویند و غیر ازین
اختلافات که کفته شد اختلافی دیکر پیدا شود چه در حالت
استقامت هم سریع باشند و هم بطی و در رجعت نیز همچنین پس
مشاهده که در سیر ایشان کرده می شود هشت اختلاف واقع
است اول استقامت در بطو و ثانیا استقامت در سرعت و ثالثا
استقامت در بطو و رابعا مقیم و خامسا رجعت در سرعت
و سابعا رجعت در بطو و ثامنا مقیم دیکر اما در سیر افتاب
در نصف فلک سریع باشد و در نصف دیکر بطی و لیکن کاه
باشد که دران نصف که سریع بوده باشد نوبت دیکر هم دران
نصف بطی باشد و در اصول حکمت مقرر شده است که سرعت و بطو

و رجوع در فلکیات جایز نیست و واجب آنست که حرکت بر توالی
متشابه باشد پس از برای هر کوکبی ازین سبعه سیاره افلاکی چند اثبات
میکنند انچه مقصود است درین باب یعنی تشابه حرکت در
حقیقت حاصل است که اکر در عدد افلاک بیفزاید بایکا بر وجهی
نباشد و ما درین مختصر هر کوکبی را که چند فلک دارد ذکر نکردیم بجهت انکه
این معنی تعلق بهیات دارد و در مجموعه نسخها هیات این معنی
مسطور است و غرض ازین نسخه احکام است نه مسایل هیات باقی
ستارکان که بر آسمان باشند ثابته خوانند و جمله بر فلک هشتم باشد
و بالای او فلک نهم بود که انرا فلک الافلاک و فلک اطلس کویند
و او همه افلاک را از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت می دهد حرکت
شبانروزی و دیکر افلاک از مغرب بمشرق حرکت می کنند هر یک
بحرکتی خاص کواکب دیکر بر او مانند همه را سیر یک نوع است پس
از برای مجموع ایشان یک فلک اثبات کرده اند و بر بالاء سبعه فلک
مذکور بجهت انکه در وقت قران هر یکی از کواکب سبعه سیاره با کواکب
ثوابت که واقع می شود ثوابت را کسف می کنند و انکه ایشانرا ثوابت
می خوانند یا از جهت قلت حرکت ثانیه است یا جهت ثبات اوضاع
ایشان یا از جهت انکه قدما ایشانرا متحرک بغیر حرکت سریعه یافته اند

و معتقد ایشان آن بوده که حرکت شبانروزی فلک هشتم می کند تا باابرخس
حکیم او بیان کرد که کواکب ثوابت از مغرب بمشرق حرکت می کنند
بحرکت بطیه و بعد از ان بطلیموس بیان کرد که متحرک اند از مغرب
بمشرق و در هر صد سال یک درجه حرکت میکنند و اصحاب ارصاد از ان
جمله هزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و از جهت اسانی تعریف
این کواکب صورتی چند توهم کرده اند که از کوکب بران صورت باشند
و صوری که توهم کرده اند چهل و هشت است بیست و یک در شمال و
دوازده بر منطقه و پانزده در جنوب و از برای حرکتی که کواکب را
بحرکت اولی پیدا می شود فلکی اثبات کرده اند و کفته اند که محیط
بکل اولیست یعنی که بر بالای فلک هشتم باشد که انرا فلک اطلس
چه بر وی هیچ کوکب پیدا نیست و چون ترتیب افلاک معلوم شد
بدانکه در زیر فلک قمر کرهٔ آتش است و در زیر او کرهٔ هواست و در زیر
او کرهٔ آب و در زیر او کره خاک و آب و خاک در هم امیخته اند و یک کره
شده و مجموع این چهارکانه عناصر خوانند و عالم کون و فساد نیز
کویند اینجا صورة افلاک و عناصر کفته است فصل ششم در بروج
واجزای آن و سیر کواکب دران چون در فصل کذشته ذکر کواکب
و افلاک ایشان ... درین فصل شروع نمود در قسمت افلاک دور

فلک را که همه کواکب بران حرکت می کنند بدوازده بخش کرده اند و
هر یکی را برجی کویند چون معلوم شد که قدما حرکت بطیه فلک هشتم یعنی
حرکت کواکب ثوابت را در یافتند و فلک هشتم را از قطب منطقه
بدوازده قسم متساوی کردند و کواکب چند که در هر قسم بودند نزدیک
بمنطقه صورتی توهم کردند و بجهه هر قسم بآن صورت و ابتدای هر قسم
از اقسام دوازده کانه از مغرب باشد و انتهاش بمشرق پس برین
تقدیر بزعم متقدمات اقسام و صورهائی که در آن اقسام بودند
اسامی بروج دوازده کانه کردند چنانک اتفاقا آن صورت موافق
آن قسام افتاده بودند و چون بعد از قدما معلوم کردند که اینها
متحرک اند بحرکت بطیه پس انتقال کنند از ان موضع متاخران کفتند
که بکویند که حمل بثور رفت بلکه کویند که ستارهای حمل بثور رفت
شدند چه بروج دوازده کانه که دوایر سته کانه حاصل شدند
بوجهی که آن دوایر ثابت باشند ثابته تحقیق این اقسام
دوازده کانه اند نه صور و حکم حمل که ان قسم اولست از اقسام فلک
البروج که متصل نقطهٔ اعتدال ربیعی است برقرار خود بود و اکر
کسی خواهد که تا حمل حوت کند دران هیچ تفاوت نبود چه اعتبار
بمعانیست نه باسامی و دوازده بخش کردن ... فلک را جهه مجاز

کرد از احکام محتاج می شوند بنسبت اربعه که نصف و ثلث و ربع و سدس
است و اول عددی که این نسبت اربعه صحیح برون آید دوازده
است وجهی فرماید گفته اند که فضلا اکبر یافتند که اورا ابتدا است
و وسط و انتها و هر یکی از فصول چهارگانه را در برابر هر یک از این سه
جزو یک برج تعیین کردند پس فلک را باین جهت بدوازده بخش
کردند هر برجی را سی بخش کرده اند و هر یکی را درجه خوانند
هر برجی را سی قسم جهت آن کرده اند که دایرهٔ صغیره و کبیره در نه
[illegible]ال که توهم کنند عادت چنان شده است که اورا سیصد و شصت
قسمت کنند و هر جزو را درجه گویند چنانچه در فصل اول اشارت
بآن کرده شد پس منطقهٔ فلک هشتم را سیصد و شصت جزو قسمت
کردند هر سی را از منطقه که خط است در یک قسم از اقسام دوازده
کانه که سطح واقع است باید دانست که قسمت سطح بخط باشد و
قسمت خط بنقط و چون این معلوم شد از عبارت مصنف چنان
مفهوم می شود که هر قسمی از اقسام دوازده کانه را سی بخش کرده اند
یعنی در هر قسمی سی و نه خط از قطب بقطب [illegible] مع هذا اعتبار
قسمت با این نوع نمی کنند بلکه بعضی از منطقة البروج که خط است
بسی قسم می کنند [illegible]لیش آنست که در هر سی قسم منطقه که جزو است در آن

سطح یکی از دوازده کانه واقع است اگر شخصی گوید چرا شاید که
بروج بطریق خوز منطقه را گویند تا تخصیص بخشی بر عبارت
مصنف نیاید می گوییم از عبارت متن که دور فلک را که همه کواکب
بران حرکت می کنند بدوازده بخش راست کرده اند لازم می آید
که بروج سطوح دوازده کانه است نه خطوط دوازده کانه چون
همه کواکب منطقه حرکت نمی کنند و هر درجه بشصت بخش کرده اند
هر یک را دقیقه خوانند و هم چنین هر دقیقه را بشصت ثانیه
و ثانیه بشصت ثالثه چندانک خواهند بخش می کنند و ما تحت
درجه را بجهت آن شصت قسم کرده اند که درجه بجای واحد است
در مرتبهٔ اعداد و ما تحت درجه کسور بود و منجمان جدولی
بست که انرا جدول ستین خوانند و اجزای آن از یکی باشد
تا شصت در یکدیگر ضرب کرده و در آن جدول نهاده و آنچه
زیاده از شصت باشد رفع کرده نهاده اند می گوییم شصت
جهت آنست که او اول عددیست که کسور صحیح ازو بیرون می
آید و استدلال آن جدول در اعمال آسان بود و برفع و بخش
احتیاج نیفتد پس چون جدول بر شصت است ضرورة ما
تحت درجه شصت باید کرد و نام بروج [illegible] اینست

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت کواکب صور بروج که داخل صور
اند و بعضی خارج ا حمل است و در وی سیزده کوکب و خارج پنج
ب ثور است و در وی سی و دو کوکب و خارج یازده کوکب ج
توامانست و اورا جوزا خوانند و در وی هژده کوکب است و خارج
هفت کوکب د سرطانست و در وی نه کوکب است و خارج دو کوکب
ه اسد است و در وی بیست و هفت کوکب است و خارج هشت
کوکب و سنبله در وی بیست و شش کوکب است و خارج شش
ز میزان در وی بیست کوکبست و خارج نه کوکب ح عقرب در وی
بیست و یک کوکب است و خارج سه کوکب ط قوس و در وی سی
و یک کوکبست ی جدی در وی بیست و هشت کوکبست یا دلو
در وی چهل و دو کوکبست و خارج نه کوکب یب حوت در وی سی و
چهار کوکبست و خارج چهار نشانهای ایشان چنان بود
که حمل را صفر کنند و ثور را نشان یکی و جوزا نشان دو تا آخر
یعنی حوت را نشان یازده باشد نشانها و بروج جوازا
ده کانه از حروفات ایشان ننهاده اند چنانچه در کواکب چه اگر
از بروج حروفات اول ایشان می نهادند التباس می شد بخلاف

کواکب التباس نیست پس از حروفاتی که از برای اعداد وضع
کرده بودند بران قانون نهادند و اول برج که حمل است رقم
صفر نهادند و ثور را رقم که از برای یکی وضع کرده بودند و
جوزا را رقم دو و همچنین حوت را رقم یازده اگر سائلی سوال
کند که چرا حمل را رقم یکی و ثور را رقم دو و همچنین دوازده ننهاده
اند می گوییم اگر ارقام برین وضع نهادندی چه هر کوکبی را در
هر سطری سه رقم وضع می کنند یک رقم برج و دوم رقم درجه و
سیم رقم دقیقه مثلا اگر کوکبی در بیست درجهٔ ثور باشد
از برای حمل رقم یکی باشد و از برای ثور دو پس علامت
تقویم آن کوکب ب ک و این رقم موهم آنست که بعد این
از اول حمل دو برج و بیست درجه باشد مع هذا یک برج و بیست
درجه باشد بخلاف آنک اگر حمل را رقم صفر اعتبار کنند رقم تقویم
آن ا ک باشد یعنی یک برج و بیست درجه و آن وهم زایل
شود و همچنین در سایر بروج و نشان درج و دقایق نشانها
عدد هر یک باشد و عدد درجات از بیست و نه بگذرد از یک چون
می شود برجی باشد و عدد دقایق از پنجاه و نه در بگذرد که
چون شصت شود درجه باشد از برای هر یکی در هر سطری

سه رقم وضع می کنند یک رقم ایسر و یک رقم اوسط و یک رقم ایمن
از برای آنست که معلوم شود که کوکب در کدام برجست و آن
از یازده در نگذرد که چون بیازده رسد عود کند بصفر و همیشه
برین نوع بود اما رقم اوسط از برای آنست که درجه
کوکب معلوم شود و آن از بیست و نه در نگذرد و هرگاه که بر
بیست و نه زیاده شود اضافه کنند سی شود پس رقم اوسط
را اسقاط کنند و از برای آن یکی بر رقم ایمن افزایند اما رقم
ایسر از برای آنست که دقیقه کوکب معلوم شود و آن از پنجاه
و نه در نگذرد و هرگاه که یک دقیقه دیگر زیاده شود بر پنجاه و نه
افزایند شصت شود پس رقم ایسر را اسقاط کنند و از برای
عوض آن یکی بر رقم اوسط افزایند تا ثابت شود در سطری
رقم سه گانه و در تقویم بعد از جدولهای تواریخ سه جدول
متساوی جهت مواضع کواکب سه گانه در نیم روز هر روزی
بکشند و در هر جدولی بازاء هر روزی سه رقم بنویسند یکی
رقم برج و یکی رقم درجه و یکی رقم دقیقه و آن موضع کواکب باشد
و آن قدر درجات و دقایق که آن نیم روز رفته باشد از آن
برج در تقویم بر صفحه دست راست بعد از جداول پنجگانه که

اول آن اسابیع و در چهار دیگر تواریخ باشد سه جدول دیگر
برای بیان مواضع سیر کواکب سه گانه بازاء هر نصف النهار برج
و درجه و دقیقه هر کوکبی برقم ثبت کنند و سیر کوکب در شبانروز
برجی قطع نکند پس برین تقدیر سیر کوکب ما بین نصف النهار
درجه و دقیقه چند باشد یا دقیقه چند از آن برجی که کوکب در و باشد
قطع کند بر سبیل تزاید یا تناقص و ابتدای کواکب بافتاب کنند
پس بماه پس کواکب پنجگانه بر ترتیب افلاک ایشان اهل صناعت آفتاب
را مقدم داشتند بر دیگر کواکب چه معرفت احوال و در معرفت احوال
کواکب مدخل دارد بخلاف عکس چه آنکه ایام چه آنکه مرکب می شود
از آن چون شهور و سنین بحرکت آفتاب معلوم می شود پس معرفت
حرکات کواکب موقوف بوده باشد و معرفت حرکه روز دیگر آنکه در
احکام آفتاب و ماه مدخل زیاده است از دیگر کواکب پس از جهت
نیرین را مقدم داشت از دیگر کواکب و چون درجه و دقیقه
کواکب روز بروز زیادت باشد مستقیم باشد و چون در
نقصان بود راجع و اگر زیاده و نقصان نشود مقیم بود چون
مقرر شد که از برای هر کوکبی در هر روز جدولی وضع کنند سیر
روزانه ایشان را برقم ثبت کنند و همیشه رقمی که در جدولی نیرین بود

روزی که بعد از روزی بود درجات و دقایق آن برج که نیرین
در او بود زیاده باشد پس نیرین مستقیم باشند و هر رقمی که در جدول
خمسه متحیره باشد نظر کنند روزی که بعد از روزی دیگر باشد درجات
و دقایق هر کوکبی زیادت شدن گیرد مستقیم باشد و اگر کم شدن
گیرند کوکب راجع باشد و اگر نه زیاد و نه کم باشد کوکب مقیم بود فصل
نهم در مقدار روشنی ستارگان چون کواکب و افلاک ایشان و قسمت
افلاک باز نمود شروع کرد در سیر کواکب می گوییم مناسب آنست که اول
ذکر کواکب و افلاک ایشان کند و ثانی ذکر قسمت افلاک و ثالث ذکر
سیر کواکب کند چه ذکر سیر کواکب بر وجهی که مصنف کرد که مطلوب
درست موقوف نیست بذکر قسمت افلاک خواجه قدس الله سره
فصل سابع را از برای کواکب افلاک او و فصل ثامن را از برای
قسمت افلاک و سیر کواکب در آن آورد و فصل تاسع را از برای
سیر آورد اولی آن بود که در فصل ثامن ذکر قسمت افلاک فقط
کردی و لفظ سیر کواکب در آن و سه جدول متساوی از جهة
مواضع کواکب تا آخر فصل و در فصل نهم می آورد بجهت آنکه هرگاه
که صفحهای راست راست مواضع کواکب بیارند محقق ذکر سیر کرده
باشند و باندک تاملی سیر تقویمی ایشان معلوم شود بدانکه آفتاب

دوازده برج را در سالی تمام کند و برجی بماهی قطع کند باید
دانست که هر کوکبی از کواکب سیاره را سیر تقویمی و سیر وسطی
هست و درین فصل چنان مفهوم می شود که بودن قمر و زحل و
مشتری مدت زمان در برجی اعتبار سیر وسطی کنند و چهار گانه
باقی را سیر تقویمی اعتبار کنند چنانچه این معنی درین فصل
روشن خواهد شد باندک تاملی و آفتاب سیر خاصه خود دور
فلک را بارصاد مختلف سیصد و شصت روز و ربع روزی ناقص
یا تام قطع می کند و اغلب ارصادی که متقدمان و متاخران کرده
اند ناقص یافته اند و چون سیر آفتاب در بروج که قوسهای متساوی
اند در آن مقدار متساوی قطع نمی کند و مدت زمان هر ماهی
بودن آفتابست در هر برجی پس برین تقدیر روزهای ماهها
متساوی نباشد وقتی که آفتاب در غایت سرعت باشد
قوسی که مقدار برجی باشد بیست و نه شبانروز و ربع و ثمن
شبانروزی قطع کند و ممکن نیست که آفتاب برجی را کمتر
ازین زمان قطع تواند کرد و آفتاب وقتی که در غایت بطو بود
حرکة آفتاب در بروج دوازده گانه و قطع کردن هر برجی قوسی
که مقدار برجی باشد سی و یک شبانروز باشد و امکان ندارد

که برجی را به بیشتر ازین قطع نتواند کرد وقمر دوری در بیست و
سه شبانروز وثلثی تمام کند وبرجی زیادت از دو روز
وکمتر از سه روز تمام کند قمر دور فلک را بسیر وسط خود در بیست
وهفت شبانروز وهفت ساعت قطع کند اما بسیر تقویمی قمر دور فلک
را کما بیش سیر وسطی قطع کند وآن مضبوط نیست ولیکن همیشه
زیادت از بیست وهفت شبانروز وکمتر از بیست وهشت شبانروز
قطع کند وبرجی را وقتی که در غایت بطو باشد دو شبانروز وثلث
وربع شبانروزی قطع کند وزحل دوری در سی سال وبرجی
در دو سال ونیم قطع کند وهر دوازده ماه ونیم چهار ماه ونیم راجع
باشد زحل دور فلک را بسیر وسط خود در بیست ونه سال وشش ماه
قطع کند وبرجی بدو سال وپنجماه وشانزده روز قطع کند اما زحل دور
فلک تقویمی خود کما بیش سیر وسطی قطع کند ولیکن تتبع بسیار
کردم مدت زمان او وبودن او در برجی که ازان کمتر نباشد دو
سال ودو ماه بود بتقریب واین وقتی تواند بود که مرکز تدویر
در طرف بعد اقرب باشد وهمچنین مدت زمان بودن او در برجی که
ازان بیشتر نباشد دو سال ویازده ماه بود بتقریب واین وقتی
تواند بود که مرکز تدویر در بعد ابعد باشد وهر دو [illegible] دوازده ماه

وهجده روز چهار ماه وهجده روز راجع باشد وهشت ماه مستقیم و
مقیم وهرگاه که زحل در برجی بود که مدت زمان ازان کمتر نبود از
ابتدای استقامت تا انتهاء استقامت بیست ویک درجه قطع کند
وهرگاه که زحل در برجی بود که مدت زمان ازان بیشتر نبود از ابتدای
استقامت تا انتهاء استقامت هجده درجه قطع کند واما از ابتدای
رجعت تا انتهاء رجعت وتقدیر یعنی بودن او در برجی که مدت
زمان او ازان بیشتر یا کمتر نباشد هفت درجه قطع کند ومشتری
دوری در دوازده سال وبرجی در یکسال تمام کند ودر هر سیزده
ماه چهار ماه راجع باشد مشتری دور فلک را بسیر وسط خود یازده
سال ودو ماه وشانزده روز قطع کند وبرجی را بدوازده ماه ویک روز
قطع کند اما دور فلک را بسیر وسطی تقویم خود کما بیش سیر وسطی
قطع کند ولیکن تتبع بسیار کردم زمان بودن او در برجی که
ازان کمتر نباشد نه ماه بود بتقریب واین وقتی تواند بود که مرکز
تدویر در طرف بعد اقرب باشد وهمچنین مدت زمان بودن او
در برجی که ازان بیشتر نباشد سیزده ماه بود بتقریب واین وقتی
تواند بود که مرکز تدویر در طرف بعد ابعد باشد وهر سیزده ماه ونه
روز چهار ماه راجع باشد [illegible] نه ماه ونه روز مستقیم هرگاه که مشتری

در برجی بود که مدت زمان او ازان کمتر نبود از ابتدای استقامت
تا انتهاء استقامت یک برج وچهارده درجه قطع کند هرگاه که در برجی
بود که مدت زمان ازان بیشتر نبود از ابتدای استقامت تا انتها
یک برج وده درجه قطع کند اما از ابتدای رجعت تا انتهاء رجعت
هر دو تقدیر ده درجه قطع کند واحتمال دارد که مشتری برجی را
بچهار ماه وکسری قطع کند چه مشتری در وقتی که در غایت
سرعت بود هر روز پانزده دقیقه می رود پس هر چهار روز درجه
قطع کند وهر چهار ماه برجی ولیکن پانزده دقیقه رود وچند روز
چهارده دقیقه وچند روز سیزده وچند روز دوازده پس بااین
سبب چهار ماه وکسری کرده شد اگرچه احتمال دارد که مشتری برجی
را بچهار ماه وکسری قطع کند ولیکن چون راجع شود باز بهمان
برج آید ومریخ دوری در دو سال الا یکماه ونیم تمام کند وبرجی
چون مستقیم وسبک رو باشد در یکماه ونیم تمام کند ودر هر دو
سال ویکماه ونیم دو ماه ونیم دو راجع باشد مریخ دور فلک را بسیر
وسط خود یکسال ودو ماه وبیست ودو روز قطع کند وبرجی را
بسیر وسط خود به پنجاه وشش روز قطع کند اما بسیر تقویمی خود
وقتی که مرکز تدویر او در طرف بعد اقرب باشد برجی را چون مستقیم

وسبک رو باشد چهل روز قطع کند وکمتر ازین در برجی نباشد وهر دو
سال ویکماه وبیست روز دو ماه وبیست روز راجع باشد ویکسال
ویازده ماه وپنج روز مستقیم ومقیم بود وهرگاه که مریخ در برجی باشد
که رجعت واستقامت اول ودوم دران برج بوده باشد اگر مرکز
تدویر در طرف بعد اقرب باشد مدت زمان بودن مریخ کمتر از شش
ماه نباشد واگر مرکز تدویر در طرف بعد ابعد باشد مدت بودن زمان
او دران برج کمتر از نه ماه نباشد ومصنف در مریخ وزهره وعطارد
این لفظ ذکر کرد که کوکب چون مستقیم وسبک رو باشد برجی را
بچندین زمان قطع کند ودر زحل ومشتری این لفظ ذکر نکرد میگو
که زحل را بهت آن ذکر نکرد که سیر تقویمی او در برجی چند نوبت
رجعت واستقامت می باید کرد تا او ازان برج بیرون رود پس
این لفظ بزحل راست نیاید اما مشتری چون معلوم شد که برجی را بچهار
ماه وکسری قطع می کند وقتی که مستقیم وسریع السیر بود پس برین
تقدیر در برجی یا مقدار برجی این لفظ بر مشتری راست آید و
لیکن مشتری حالتی دیگر هست که آن سه کوکب را نیست چه حالت آنست
که چون راجع شود باز بهمان برج می آید بخلاف آن سه کوکب که چنین
نیستند وقتی که مستقیم وسبک روند واین [illegible] شد وقتی

راست باشد که بیج کوکب را در برجی بودن سیر تقویمی اعتبار کردندی
ولیکن چنین نیست بنابرین علت چنین گویند که خواجه قدس سره
مدت زمان بودن زحل و مشتری در برجی اعتبار سیر وسط کرد
وان سه کوکب مذکور را اعتبار سیر تقویمی کرد و سیر وسط همیشه بریک
نوع است یعنی سریع و بطی نیست بخلاف سیر تقویمی که سریع و بطی
است پس برین تقدیر دران سه کوکب این لفظ می توان گفت که چون
مستقیم و سبک رو باشند و زهره دوری در حدود سالی تمام کند و
برجی چون مستقیم و سبک رو باشد به بیست و هفت شبانروز تمام کند
و در هر سال و نیم یکماه و نیم راجع باشد بباید دانست که هریک
از سفلیین دور را بسیر وسط خود بیکسال قطع می کنند و برجی بسی
روز و نیم بتقریب اما سیر تقویمی زهره و عطارد دور فلک را کما بیش
یکسال قطع می کنند و ازین چنان مفهوم می شود که مقدار زمانی که
هریک از سفلیین دور فلک را قطع می کند سیر تقویمی می خوانند نه
سیر وسطی چه قید بحدود سالی میکند و اگر سیر وسطی بودی قید
حدود نمی کرد و زهره سیر تقویمی خود وقتی که مرکز در طرف بعد اقرب
باشد و نیز مستقیم و سبک رو بود برجی را به بیست و چهار روز
قطع کند ... برجی نباشد و ... یکسال و ... ماه ... روز یکماه

و دوازده روز راجع باشد و یکسال و پنجماه و بیست و هفت روز
مستقیم بود و هرگاه که زهره در برجی باشد که رجعت و استقامه اول
و دوم دران برج بوده باشد اگر مرکز تدویر در طرف بعد اقرب باشد
مدت بودن او دران برج کمتر از چهار ماه نباشد و اگر مرکز تدویر در
طرف بعد ابعد باشد مدت بودن او دران برج زیادت از چهار ماه و نیم
نباشد و عطارد دوری در حدود سالی تمام کند و برجی چون مستقیم
و سبک رو باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده
روز بیست و دو روز راجع بود عطارد بسیر تقویمی خود در هر صد
و شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و سه ماه و چهار روز مستقیم
و عطارد چون مستقیم و سبک رو باشد برجی را بشانزده روز قطع کند
و کمتر ازین در برجی نباشد و هرگاه که عطارد در برجی باشد که هم
رجعت و استقامه اول و دوم دران برج بود مدت زمان بودن او
دران برج زیادت از دو ماه و هشت روز نباشد خواه مرکز تدویر
او در طرف بعد ابعد یا اقرب باشد که چندان تفاوت نمی کند چنانکه
در دیگر کواکب ازین جهت ذکر ابعد و اقرب نکردیم اما کواکب ثابته دوری
در بیست و چهار هزار سال تمام کنند و برجی در دو هزار و درجه در
شصت و ... سال تمام کنند رصدی ... بطلمیوس کرده است چنان یافته

اند که کواکب ثوابت در مدت صد سال یکدرجه قطع می کنند پس ازینجا
لازم آید که دوری بسی و شش هزار سال تمام کنند و جماعتی که بعد
از و رصد کرده اند در ملت اسلام چنان یافته اند که هریک از کواکب شصت
و شش سال درجه قطع کند پس تمامی دور بحسب این قول در بیست
و سه هزار و سیصد و شصت سال قطع کند و جماعتی از محققان متاخران
چنان یافته اند برصد که هریک از ثوابت در هفتاد سال یکدرجه قطع
میکنند پس بحسب این رصد تمامی دور در بیست و پنج هزار و دویست
سال قطع کند و رصد جدید مراغه موافق این رای است خواجه قدس
سره زمانی که تصنیف این نسخه فرمودند پیش از رصد خود کش بود
و در اینجا بر رای جماعت رفته است که درجه را بشصت و شش سال
قطع کند فصل دهم از جوزهر و عرض ماه و دیگر کواکب بباید دانست
که کواکب سیاره حرکتی طولی دارند یعنی حرکتی که از غرب بشرق باشد
و هم حرکتی عرضی دارند که از شمال بجنوب باشد یا برعکس و چون
فارغ شد از حرکت طولی شروع نمود بحرکه عرض ولیکن حرکتی که در
طول میکند دور تمام می شود و حرکتی که در عرض میکند دور تمام نمی
شود و حرکت عرضی چنان بود که مرکز کوکب گاهی بر نفس منطقة البروج
باشد و گاهی ازو بگذرد بطرف شمال تا برسد بغایت بعد همچنین باز

باز رو بمنطقه نهد تا باز برسد و ازو درگذرد و بطرف جنوب تا باز
برسد بغایت بعد و همچنین باز روی بمنطقه نهد تا باز باو رسد
و همیشه حرکت عرضی ایشان برین نوع دائر است بدانکه افتاب را
مداری باشد که میان بروج بگذرد و انرا منطقة البروج خوانند
مداری که از مرکز افتاب حادث می شود بحرکه خاصه خود چنان باشد
که همیشه آن مدار در سطح منطقه فلک هشتم است پس برین تقدیر
افتاب را حرکت عرضی نباشد ولیکن شش کوکب باقی را حرکت عرضی
باشد و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار افتاب در دو موضع متقابل
تقاطع را جوزهرین و عقدتین خوانند پس دیگر نیمه از مدار
در جانب شمال بود از مدار افتاب دیگر نیمه در جانب جنوب و ان عقده
را که چون ماه ازو بگذرد شمالی شود راس خوانند و ان عقده را که چون
ماه ازو بگذرد جنوبی شود ذنب گویند مداری که مرکز قمر حادث می
شود بحرکت خاصه خود در سطح مدار افتاب نیست بلکه مائلست از مدار
افتاب و این دو مدار مریکدیگر را تقاطع کنند بدو نقطه که مقابل هم باشند
و هریک مر دیگری را بدو نیمه کنند پس یک نیمه مدار ماه از مدار افتاب یعنی
منطقة البروج شمالی بود و دیگر نیمه جنوبی و آن دو نقطه تقاطع را
جوزهرین و عقدتین خوانند یک عقده راس و دیگر عقده ذنب اما عقده

راس آنست که جون قمر بیکی ازان دو نقطه تقاطع کند و بکذرد شمالی
منطقة البروج شود اما عقدهٔ ذنب آنست که جون قمر ازان نقطهٔ
دیکر بکذرد و جنوبی منطقة البروج شود و وقتی که قمر درین شش برج
باشد که شمالی منطقة البروج باشد قوهٔ او زیاده باشد ازان شش
برج دیکر که جنوبی است جه مغرب بیش دور فلک است و پس شمالی یمین
باشد و جنوب یسار و یمین فاضلتر است از یسار دیکر انکه این نصف
دایره شمالی عالی تر است از جنوب ومقدار دوری ماه از مدار افتاب
عرض ماه خوانند و غایتش تا پنج درجه بود خط مستقیم از نقطهٔ
که بر منتصف هر یک از مابین العقدتین که از مدار ماه باشد وصل کنیم
بضرورت این هر دو نقطه غایت بعدین دایرتین و مدار ماه باین
دو نقطه و بآن دو نقطه تقاطع دایرتین بجهار قسم متساوی شود
و هر قسمی ازین ربعی باشد و هر کاه که قمر بدو نقطهٔ تقاطع دایرتین
رسد عدیم العرض باشد و هر کاه بدو نقطه رسد که از دو طرف
آن خط مستقیم مذکور اند غایت عرض بود و در جمیع ارباع
جهار کانه دو عرض باشد و تقویم ماه را طول ماه خوانند یعنی او
از حمل بر توالی بروج جون درین موضع ذکر عرض کرد بیان
نیز باید کرد و ... بدین سبب درین محل ذکر طول کرد و طول قمر و دیکر

کواکب آنست که بعد او از اول حمل باشد با کواکب بر توالی بروج و غایت
طول کمتر از سیصد و شصت درجه باشد اما غایت عرض هر یک از
کواکب ثابته متفاوت است و احتمال دارد که کوکبی را عرض نود درجه
بود و آن کوکب را تقویم نباشد یعنی او را طول معین نبود و باقی کواکب
را عرض از نود کمتر باشد و راس و ذنب را سیر معکوس بود مانند
کوکب راجع و دوری در نوزده سال تمام کنند و برجی در نوزده
ماه و درجهٔ در نوزده روز بتقریب راس و ذنب را جنان یافتند
که حرکه می کنند بخلاف توالی بروج و همیشه حرکت ایشان بر یک نسق
است یعنی قسی متساویه قطع می کنند و انجه مصنف ذکر کرد که راس
و ذنب را سیر معکوس بود مانند کوکب راجع غرض ازین سخن آنست
که حرکت بر خلاف توالی بروج باشد نه آنکه سیرش بر یک نسق نباشد و
نیز آنکه در هر زمانی سیرش و میلانش بیکی از خمسهٔ متحیره باشد در
رجعت و عقدتین دور فلک را بهجده سال و سه ماه و بهجده روز قطع
کنند و برجی را در یک سال و شش ماه و بیست و دو روز و درجهٔ را در
نوزده روز قطع کنند و در متن ذکر تقریب کرده و آن تقریب بدورهٔ
تمام دارد نه بدرجهٔ زمانی که دوره را قطع کنند انجه در زیج است و انجه
درین نسخه تفاوت بسیار است و در زیج تفاوت اندک و در درجه

تفاوت ندارد و در تقویم راس را بعد از تقویم عطارد بیارند
برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در برج مقابل آن برج بهمان
درجه و دقیقه بدین سبب موضع ذنب را نیاورند بعد از تقویم
عطارد در جدولی جداکانه در نصف النهار هر روزی موضع راس
بیاورند و در سه سطر یکی رقم برج و یکی رقم درجه و یکی رقم دقیقه و
تقویم او بعد او از حمل بود تا عقدهٔ راس بر توالی بروج و جون موضع
راس معلوم باشد موضع ذنب مقابل او بود یعنی آن برجی که
موضع راس است بشمرند تا برج هفتم ذنب در آن برج باشد در آن
درجه و دقیقه که راس بود پس باندک تاملی موضع ذنب معلوم می
شود ازین سبب از برای ذنب جدولی ننهادند جداکانه و تقویم
او را در دفتر ثبت نکردند تا زیادتی کتابت نباشد و باشد که عرض
ماه در جدولی جداکانه در پهلوی تقویم ماه بیاورند در دو سطر
یکی درجه و یکی دقیقه و عرض در ربع از دوری که قمر بعد از راس
بود شمالی صاعد زاید بود و در ربعی دیکر که بعد ازان بود قمر روی
بذنب دارد تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص بود و در ربع سیم
که از ذنب کذشته بود جنوبی هابط زاید بود و در ربع جهارم که بعد
ازان بود و قمر روی براس دارد تا رسیدن براس جنوبی صاعد

ناقص و در پهلوی تقویم قمر جدولی جداکانه وضع کنند از برای
عرض او در نصف النهار هر روزی بتعیین مقدار عرض کنند در دو
سطر برقم ثبت کنند یکی رقم درجه و یکی رقم دقیقه باشد و خط مستقیم
مدار ماه را بدو نیمه کنند یک نیمه که راس در میان بود صاعد بود و یک نیمهٔ
دیکر که ذنب در میان بود هابط و صاعد بهتر است از هابط یعنی
کوکبی که در نصف صاعد بود و در نصف هابط ضعیف و از نصف
دایره را صاعد بجهت آن کویند وقتی که مرکز با آن طرف خط مستقیم
مذکور رسد که متوجه راس باشد تا رسیدن بطرف دیکر آن خط
هر نوبتی دیکر که بر وسط السما می رسد ارتفاع در تزاید باشد و
نصفی دیکر را هابط که ارتفاع در تناقص باشد جون ماه از عقدهٔ راس
بکذرد روی بخط مستقیم مذکور نهد یعنی در ربع شمال باشد عرض
هر روز بروز زیاده شدن کیرد و مقابل این ربع که ربع جنوب بود
همچنین باشد و قمر ازان خط مستقیم مذکور بکذرد و روی بذنب
نهد عرض هر روز بروز نقصان شدن کیرد و مقابل این ربع نیز همچنین
باشد اما برین مقدمه بودن عرض شمالی و جنوبی و صاعد و هابط
و زاید و ناقص مدار ماه منقسم می شود بشش قسم دو ربع متصل
شمالی و دو دیکر جنوبی و دو ربع متصل راس در میان ایشان

باشد صاعد و دو ربع دیگر که ذنب درمیان ایشان باشد هابط و
دو ربع دیگر مقابل زاید و دو دیگر ناقص و صورت در سطح چنانست
که کشیده شده دایره سرخی دایره شمس است و دایره سیاهی مدار قمر است

بباید دانست که شمال‌ترین ازنقطه راس بود تا طرف خط مستقیم مذکور
که بر منتصف شمالی باشد که از ربع را شمالی صاعد خوانند و وقتی که کوکب
درین ربع باشد قوی باشد و ضعیف نظیر این باشد که جنوبی هابط بود
وان دو ربع باقی متوسط بود شمالی و جنوبی صاعد و هابط آفتاب چنان
باشد که مدار افتاب را با منطقه فلک نهم شمالی باشد که از حمل باشد تا میزان

دیگر

دیگر نیم دیگر جنوبی بود که از میزان بود تا حمل بر سبیل تر آیداست
تا بر سرطان و از سر سرطان تا سر جدی هابط چه ارتفاع بر سبیل
تناقص است پس شمالی‌ترین ربع از حمل باشد تا سرطان چه شمالیست
و صاعد و ضعیف‌ترین ربع از میزان باشد تا سر جدی چه جنوبیست
و هابط وان دو ربع باقی متوسط ظاهرا در عبارت متن مقدم موخر
واقع شده است اولی آنست که عبارت متن ترتیب بودی وان
عقده را که چون ماه ازو بگذرد جنوبی شود ذنب گویند و راس و ذنب
را سیر معکوس بود تا اینجا بر ترتیب متن که بدین سبب موضع ذنب
نیارند بعد ازان ذکر کردن و مقدار دوری ماه از مدار افتاب عرض
ماه خوانند و غایتش پنج درجه بود و تقویم ماه خوانند یعنی
دور او از سر حمل بر توالی بروج و باشد که عرض ماه در جدول جداگانه
در پهلوی تقویم ماه بیارند تا آخر تا بیان جوزهر جدا باشد و بیان عرض
جدا وخمسه متحیره را نیز عرض باشد که در بعضی تقویمها عرض هر کوکب
در پهلوی تقویم او بیارند در پهلوی تقویم هر یک از کواکب متحیره را
جدولی وضع کنند از برای عرض و در نصف النهار هر روزی تعیین
مقدار عرض هر یک بکنند و غایت عرض زحل ج ه و غایت عرض مشتری ب ج
و غایت عرض مریخ ز ز و غایت عرض زهره و ب و غایت عرض عطارد د ما

بباید دانست که هر یکی ازین خمسه متحیره را راس و ذنب هست و
لیکن راس و ذنب ایشان چنان نیست که چون کوکب از راس
بگذرد شمالی شود و چون از ذنب بگذرد جنوبی چنانکه در ماه
گفته شد و حرکت راس و ذنب ایشان چون حرکت راس و ذنب
ماه نیست بلکه حرکت ایشان مساوی حرکت ثوابتست و
از جهة غرب بشرق و هرگاه که عرض این کواکب شمالی صاعد
باشد شریفتر باشد و هرگاه جنوبی هابط بود ضعیفتر و در
تقویم راس و ذنب پنج متحیره را نمی آرند جهت آنست که مقصود
از تقویم احکام است و راس و ذنب خمسه را هیچ احکامی
بر ایشان مترتب نیست بخلاف راس و ذنب ماه چه خوف
و کسوف درین عالم سفلی سیارست و افتاب را عرض نبود از
جهت انکه عرض دوری ستارکان بود از راه افتاب و آفتاب
از راه خود دور نشود چون معلوم شد که همیشه مدار مرکز افتاب
در سطح منطقة البروج است پس او را عرض نبود بجهت
انکه عرض عبارت از دوری کوکبست از منطقة البروج وافتاب
را عرض نبود از جهت انکه عرض دوری ستارکان بود از راه
افتاب و افتاب از راه خود دور نشود شرح این گفته شد و نشانهاء

شمالی

شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از حروف اول نشانهاء
زاید و ناقص از دو حرف آخر هرگاه که کوکب در ربعی ازین ارباع
باشد و حروفاتی که از برای شمالی و جنوبی و صاعد و هابط و
زاید و ناقص مقرر شد در تقویم این حروفات را ترکیب میکنند
مثلا کوکبی که در ربع اول شمالی صاعد زاید باشد علامت این نوع
ثبت میکنند شصید و در ربع ثانی شمعص و در ربع ثالث
حصید و در ربع رابع حصقص و نشانهاء راس و ذنب را از ده
حرف آخر گیرند و در تقویم نشان راس و ذنب چنین باشد راس
اس ذنب ب **فصل یازدهم در ساعات و ارتفاعات** چون فارغ
شد از بیان حرکات طولی و عرضی کواکب خواست که بیان انظار
کند که میان ایشان واقع می شود که بیشتر احکام مترتبست بران
و در انظار تعیین زمان می باید کرد پس واجب آنست که اول بیان
زمان کنند و بعد ازان بیان انظار بدین سبب ساعات را مقدم
داشت بر انظار بدانکه زمان یکی است متصل و لیکن او را در وهم
تعدد و انفصال عارض میشود همچنانکه در خطی متصل مثلا واحد
می توان یافت هم ازان نوع مقدار ذراعی که آن خط را بآن
ذراع تعدید کنند بتطبیق و آن خطی متصل باعتبار این تقدیر

درد تعدد و انفصال عارض شود و همچنین در دوم بعضی از ما
را واحد فرض می توان کرد چون شبانروز را که به بیست و چهار
قسمت کنند و هر قسمی را ساعت گویند بر این تقدیر ساعتی را واحد
گویند و سایر ازمنه با او مقدر باشد شبانروز را به بیست و چهار
قسم کنند هر یکی را ساعتی خوانند چون روز و شب از جهه حرکت
نهم فلک است و افتاب را حرکتیست مخالف آن حرکت در جهة پس
مقدار شبانروزی که از رسیدن آفتاب بنقطه مفروض یا رسیدن
او بآن نقطه بحرکت شبانروزی دوم بار که ذروه فلک نهم بود
با زیادتی سیر آفتاب و در عرف شبانروزی را به بیست و چهار
قسم کنند هر یکی را ساعتی خوانند و مقدار هر ساعتی از معدل
النهار پانزده درجه بود و دقیقه کسری باشد با این اعتبار اجزای
ساعات روز و شب متساوی باشد و هر ساعتی را بشصت
قسم کنند و هر قسمی را دقیقه خوانند چون زمان معین را بواحد
مفروض تقدیر کنند احتمال دارد که انچه در آخر آن زمان معین
باقی ماند کمتر از واحد مفروض باشد پس آن باقی کسر واحد باشد
پس از جهت ضبط آن کسر لازم بود که واحد مفروض را بکسور
قسمت کنند و کسور را بشصت قسم اعتبار کردند یعنی هر ساعتی را

بشصت قسم کنند و هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت
ثانیه و علی هذا بشصت قسم تماست که در درجه بیان کردیم و در تقویم
بازار هر روزی ساعات و دقایق آن روز بنهند و چون انرا
از بیست و چهار ساعت نقصان کنند باقی ساعات و دقایق
شب باشد هر مداری که از افتاب حاصل شود در یک شبانروز دایره
افق آن مدار را بر دو نقطه تقاطع کند و او منقسم شود بدو قسم
قسمی فوق الارض بود یعنی از نقطه تقاطع دایرتین که بر مشرق
باشد تا نقطه تقاطع که بر مغرب باشد انرا قوس النهار گویند
و نصفی دیگر که تحت الارض بود انرا قوس اللیل گویند اگر ان مدار
افتاب در سطح منطقه فلک نهم باشد قوس اللیل و قوس النهار
متساوی باشند و شب مساوی روز باشد و اگر ان مدار اما
از منطقه فلک نهم شمالی باشد قوس النهار اطول بود از قوس
اللیل و روز درازتر از شب باشد و هیچ قوس النهار اطول
از سرطان نباشد و اگر مدار افتاب از منطقه فلک نهم جنوبی
بود قوس النهار اقصر باشد از قوس اللیل و روز کوتاه تر باشد
از شب و هیچ قوس اللیل اطول از جدی نباشد و چون قوس
النهار را یک جزو از بیست و چهار جزو از شبانروزی قسمت کنند

از جمله شبهاء سال بود پس غایت زیادتی روز بود بر شب چون حاصل
انکه گهی هر روز باشد با روز آینده خود و این حال وقتی تواند بود
که افتاب از سرطان باشد تا سر جدی سادسا اگر زیادتی شب را
باشد بر روز خود و این حال وقتی تواند بود که افتاب از میزان باشد
تا سر جدی و این ساعات را ساعات مستوی خوانند و تسمیه مستوی
جهه آن کرده اند که اجزای او هرگز مختلف نمی شود و چون هر روز
و هر شبی را جدا جدا بدوازده قسم کنند متساوی این ساعات را
زمانی و معوج نیز خوانند و مقدار هر ساعت بحسب درازی و کوتاهی
روز و شب می افزاید و می کاهد چون قوس النهار را بر دوازده
قسمت کنند اجزاء ساعات روز معلوم شود و همچنین قوس اللیل
را بر دوازده قسمت کنند اجزاء ساعات شب معلوم شود و اگر قوس
النهار و قوس اللیل متساوی باشند اجزاء ساعات روز مساوی اجزاء
ساعات شب باشد بلکه مساوی ساعات مستویه باشد و این وقتی
تواند بود که افتاب در حمل و میزان باشد و اگر قوس النهار و قوس
اللیل متساوی نباشند اجزای ساعات روز غیر از اجزاء ساعات
شب باشد غیر از اجزاء ساعات مستویه باشد و وقتی که افتاب از حمل
باشد تا میزان اجزاء ساعات روز اطول باشد از اجزای ساعات

شب و بلکه اطول باشد از اجزاء ساعات مستویه و وقتی که افتاب از میزان
باشد تا حمل اجزاء روز اقصر باشد از اجزاء ساعات شب و از اجزاء
ساعات مستویه درازی و کوتاهی روز و شب یعنی زیادت و نقصان
در اجزاء ساعات زمانی باشد نه در عددی بخلاف ساعات مستویه
اما ارتفاع افتاب مقدار بعد بود از سطح افق که بر زمین بگذرد
و میان ظاهر و پوشیده از اسمان جدا کند ازان مقدار به درجات و
دقایق که باشد و غایتش نصف النهار بود بباید دانست که معرفه
ارتفاع موقوفست بر بیان دایره ارتفاع و دایره افق اما دایره
ارتفاع دایره عظیمه ایست که بر سمت راس و قدم و بطرف خطی که
از مرکز عالم بمرکز افتاب بر استقامت و بسطح فلک نهم رسیده باشد
بگذرد اما دایره افق دایره عظیمه ایست که فاصله باشد میان ظاهر
و خفی از فلک پس ارتفاع افتاب قوسی باشد از دایره ارتفاع که
میان دایره افق باشد و طرف خط مذکور در جهت اقرب و اطول
این ارتفاع در هر روزی وقت نیم روز باشد که افتاب بوسط
السما رسد و هیچ قوسی زیادت از نود درجه نباشد چه غایت ار
تفاع وقتی تواند بود که افتاب بر سمت راس باشد و میان سمت
راس و افق نود درجه باشد و هرگاه که ارتفاع هر نیم روز هر روز

خارج عدد ساعات وکسور ساعات ان روز باشد یعنی این مقدار
زمانی بود از وقت رسیدن نا افق مغربی در پهلوی تقویم را این جدولی
وضع کنند وتعیین ساعات هر روز در دو سطر ثبت کنند یکی رقم
ساعات ودیگر رقم کسور ساعات یعنی دقیقه وعدد ساعات وکسور
ساعات هر روز از بیست وچهار ساعت نقصان کنند آنچه باقی ماند عدد
ساعت شب وکسور او باشد اگر کسور داشته باشد وعدد ساعات نهاری
و لیلی بدرازی روز وشب زیادت شود وبکوتاهی ایشان کم و روز
از اول وقت تحویل افتاب بحمل تا وقت تحویل افتاب بسرطان افزاید
ودر نیمه دیگر کاهد وشب بر عکس این باشد پس درازترین روزها
سال وکوتاه‌ترین شبها وقت تحویل افتاب بسرطان بود وکوتاه
ترین روزها ودرازترین شبها وقت تحویل افتاب بجدی باشد
وبوقت تحویل افتاب بحمل ومیزان روز وشب برابر باشد
چون افتاب در یک دوره منطقة البروج حرکت کند بچند نوع تفاوت
در عدد ساعات روز وشب پیدا شود اول انکه غایت زیادتی شب
باشد بر روز خود آن در یکشبانروز بیش نباشد واین حال وقتی
تواند بود که افتاب باول جدی باشد وچه هیچ قوس لیل اطول از
سر جدی نیست پس هیچ شب درازتر از ان نباشد که افتاب باول

جدی باشد بضرورت روز اقصر از همه روزهای سال باشد پس غایت
زیادتی شب باشد بر روز خود ثانیا انکه زیادتی هر روز باشد بار روز
گذشته واین حال وقتی تواند بود که افتاب از جدی باشد تا سرطان
اما انکه هیچ تفاوت میان شب و روز خود نباشد این حال وقتی
تواند بود که افتاب باول حمل ومیزان بود چه همیشه اول حمل ومیزان
بر منطقه فلک نهم اند ومداری که شمس را در ان یکشبانروز حادث
شود همان منطقه است ودایره افق منطقه فلک نهم را تنصیف
میکند نصفی فوق الارض ونصفی تحت الارض برین تقدیر
قوس النهار مساوی قوس اللیل باشد و روز و شب بتحقیق وقتی
تواند بود که تحویل افتاب از حوت بحمل مع طلوع بود آن روز با شب
خود مساوی بود واگر تحویل مع غروب بود روز گذشته با شب
آینده مساوی باشد وغیر ازین دو زمان که افتاب تحویل بحمل کند
ومیزان تساوی روز وشب بتحقیق ممکن نیست ولیکن تقریبی باشد
فتامل رابعا انکه زیادتی روز باشد بر شب خود آن یکشبانروز بیش
نبود واین حالت وقتی تواند بود که افتاب باول سرطان باشد
چه هیچ قوس النهار اطول از سرطان نیست پس هیچ روزی دراز
تر از ان نباشد که افتاب باول سرطان باشد بضرورت شب او اقصر

زیادت باشد از ارتفاع نیم روز هر روز گذشته لازمست که قوس
النهار هر روزی زیادت باشد از روز گذشته و چون قوس النهار
زیادت باشد عدد ساعات مستویه هر روز زیادت باشد از روز
گذشته و هرگاه که ارتفاع هر روزی نقصان باشد از ارتفاع نیم
روز هر روز گذشته لازمست که قوس النهار هر روزی نقصان باشد
از قوس النهار گذشته و چون قوس النهار نقصان باشد عدد ساعات
مستوی روز نقصان باشد از روز گذشته پس بدین تقدیر
زیادت و نقصان ارتفاع زیادت و نقصان ساعاتست پس مصنف
با این مناسبت ساعات و ارتفاعات را دیگر فصل آورد **وغایت
ارتفاع هر روزی در تقویم بعد از ساعات جدا لخانه بنهند و
هیچ ارتفاع از نود درجه زیادت نشود** در پهلوی ساعات جدولی
وضع کنند تا غایت ارتفاعی که در نیم روز هر روز که باشد در دو سطر
ثبت کنند یکی رقم درجه و یکی رقم دقیقه باشد اولی آنست که این
عبارت که هیچ ارتفاع از نود درجه زیادت نشود بعد از غایتش
بوقت نصف النهار بود ذکر میکرد که محل آنجا مناسب ترست **فصل
دوازدهم در نظر و تناظر بعضی کواکب ببعضی** اما نظر آنست که میان
کواکب بود و کوکب سریع از کوکب بطی قرب و بعد معین پیدا کند و فتی

که حرکت ایشان در یک جهت باشد والاقرب و بعد معین شرکت نتواند
بود اما تناظر آنست که میان کواکب بود که بعد ایشان از دو جهت
انقلابین یا اعتدالین متساوی باشد **اما نظر آنست که چون دو کوکب
در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه گویند
پس اگر آن حال میان ماه و آفتاب باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر
میان آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق گویند** چون
دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شوند و هر دو نیرین باشند
آن حال را اجتماع خوانند و اگر یکی آفتاب و یکی خمسه متحیره باشد
آنرا احتراق آن کوکب گویند بجهت آنکه در آن حال چند روز
در شیب شعاع آفتاب مخفی می شود و اگر هر دو خمسه متحیره باشند آن
حال را قران گویند و اگر یکی قمر و یکی خمسه متحیره باشد هم مقارنه
و قران گویند باید دانست که قرانانی که واقع می شود میان ستارگان
سبعه گانه از ثنائی و خماسی و ثلاثی و رباعی و سداسی و سباعی
صد و بیست نوع باشد اما ثنائی آنست که دو کوکب بیک موضع مخصوص
باشد زحل را با شش کوکب باقی شش گانه قران باشد مشتری را با
هر یک از کواکب پنجگانه پنج قران مریخ را با هر یکی از کواکب چهارگانه
چهار قران آفتاب را با هر یکی از کواکب سه گانه سه قران زهره را با هر یکی

از کواکب دوگانه باقی دو قران عطارد را با قمر یک قران بود مجموع بیست
و یک قران بود و این قرانات برقم کواکب چنین بود ا ل ب ل ح
ح ل س م ل ه ل و ل ر ح ح س د ط س ه س س ه س ر
ب ح س ل ح ه ند ح ر به ح ر بو س ه بر س ر ح س ر ط ه د ط
ه ر کا د ر اما قران خماسی آنست که پنج کوکب بیک موضع مخصوص
باشند و قران کنند و آن لامحاله بیست و یک نوع بود بجهت آنکه کوکب
سبعه اند و قران ثنائی آنست که هر دو کوکب را باشد و چون دو
کوکب را از سبعه نقصان کنی پنج کوکب ماند پس بدین تقدیر همچنانکه
قران ثنائی بیست و یکست خماسی نیز بیست و یک نوع باشد و
چون کواکب نوع بیست و یکم ثنائی را از کواکب سبعه گانه بردیم ابجد
بماند کواکب نوع اول خماسی باشد که آن ا ب ج د ه است و همچنین
نوع اول کواکب قران ثنائی را بردیم ابجه بماند نوع آخر خماسی باشد
یعنی بیست و یکم که ج د ه و ز است اما ثلاثی آنست که سه کوکب
بیک موضع مخصوص جمع شوند و آن سی و پنج نوع باشد چه زحل و
مشتری را با هر یک از پنج کوکب باقی قران بود زحل و مریخ را با چهار
کوکب باقی چهار قران و همچنین زحل و آفتاب را با سه کوکب باقی سه
قران بود زحل و زهره را با دو کوکب باقی دو قران بود زحل و عطارد

را با یک کوکب باقی یک قران بود مجموع قراناتی که زحل بود پانزده
قرانست و چون زحل را حذف کنیم مشتری و مریخ را با چهار کوکب
باقی چهار قران بود و مشتری و آفتاب را با سه کوکب باقی سه قران
بود مشتری و زهره را با دو کوکب باقی دو قران بود مشتری و عطارد
را با یک کوکب باقی یک قران بود مجموع قرانات مشتری ده قران بود
چون مشتری را حذف کنیم و مریخ و آفتاب را با سه کوکب باقی سه
قران بود مریخ و زهره را با دو کوکب باقی دو قران بود مریخ و عطارد
را با یک کوکب باقی یک قران بود مجموع قراناتی که مریخ داخل بود و
چون مریخ را حذف کنیم آفتاب و زهره را با دو کوکب باقی دو قران
بود آفتاب را با عطارد با یک کوکب باقی یک قران بود زهره و عطارد
را با یک کوکب باقی یک قران بود پس مجموع قرانات ثلاثیات که
پانزده و ده و شش و سه و یکی است سی و پنج نوع قران باشد
و این قرانات برقم کواکب چنین باشد ا ل ح ب ل س م ح
ل ه ا ل د ه ل ر و ل ح س م ر ل ح ح ل ح د ط ل ح ر
ب ل س ه ل س ر د ب ل س ر ل ه د ل ه ر نه ل د ر بو ح م
ر ح ه ح ح لط ح ر ط س ه س م کا س م د ه س م ر
کح د ه له ه ر له د ر کو ح س ه لد ح س ر لح ح س ر

لط ح ه د ل ح ر لا ح د ر لب سه ه د لج سه ه د لد حم د ر
له ه د ر اما رباعی انست که چهار کوکب بیک موضع مخصوص جمع شوند
البته آن نیز سی و پنج نوع باشد چه کوکب سبعه اند و قران ثلاثی
هر سه کوکب را باشد و چون سه کوکب را از سبعه کوکب نقصان کنیم
چهار کوکب باقی مانند بنا برین چنانکه در قران ثلاثی سی و پنج نوع
قرانست قران رباعی نیز سی و پنج باشد و چون کواکب نوع سی
و پنجم ثلاثی را از کواکب سبعه کانه نقصان کنیم از کواکب اول رباعی
که ان ل ح سه است و همچنین نوع اول کواکب قران ثلاثی
را از کواکب سبعگانه برویم آنچه بماند کوکب نوع سی پنجم رباعی باشد
که ان سه ه د را است اما سداسی آنست که شش کوکب بیک موضع
مخصوص جمع شوند و ان سبعه نوع باشد چه سداسی شش است
و کواکب هفت و چون یکی از سبعه اسقاط کنند سبعه باشد پس
سداسی سبعه باشد اما سباعی آنست که سبعه کوکب بیک موضع
مخصوص جمع شوند و ان یک نوع بیش نتواند بود و مجموع ضعف که
هشت و یک باشد و مجموع ضعف که سی و پنج باشد با سبعه و یکصد
و بیست باشد پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نیست
وجون درجه و دقیقه دو کوکب در دو برج که اسم دیگر برج باشد

متساوی

متساوی شوند انرا تسدیس خوانند از جهة انکه میان ان دو کوکب
سدس فلک باشد پس اگر یکی از ان در برج چهارم دیگر باشد
انرا تربیع خوانند و اگر یکی در پنجم دیگر باشد انرا تثلیث خوانند و
اگر یکی در هفتم دیگر باشد انرا مقابله گویند و نیز این را استقبال خوانند
تسدیس آنست که میان دو کوکب سیاره شصت درجه قوس منطقة
البروج بعد باشد که سدس دور فلک است و باین عبارت نیز گویند آنست
که مرکز کوکبی بر یک زاویهٔ شکل مسدس باشد و مرکز کوکبی دیگر بر یک
از زاویهٔ دیگر که قریب بان زاویه تربیع آنست که میان دو کوکب سیاره
نود درجه قوس از منطقة البروج بعد باشد که ربع دور فلک باشد و باین
عبارت نیز گویند آنست که مرکز کوکبی بر یک زاویهٔ شکل مربع باشد
و مرکز کوکبی دیگر بر یکی از زاویهٔ که قریب باشد بان زاویه تثلیث
آنست که میان دو کوکب سیاره صد و بیست درجه قوس از منطقة
البروج بعد باشد که ثلث دور فلک است و بدین اعتبار نیز گویند
آنست که مرکز کوکبی بر یک زاویهٔ شکل مثلث متساوی الاضلاع باشد
و مرکز کوکبی دیگر بر یکی از زاویهٔ دیگر مقابله آنست که بعد میان دو کوکب
سیاره صد و هشتاد درجه باشد که نصف دور فلک است و باین عبارت
نیز گویند که مرکز کوکبی بر یک طرف قطر باشد و مرکز کوکبی دیگر بر طرف

دیگر قطر و هرگاه که در میان دو کوکب یکی ازین انظار اربعه باشد
بحسب بعد مرکز هر دو کوکب بر منطقة البروج باشد مرکز ایشان
بر حاق زاویهٔ مسدس باشد یا مربع یا مثلث یا طرف قطر واقع
شود و هرگاه که میان دو کوکب یکی ازین انظار اربعه باشد بحسب
بعد مرکز هر دو کوکب بر منطقة البروج نباشد مرکز ایشان بر حاق
زاویهٔ مسدس و ربع و مثلث و طرف قطر واقع نشود و صورت
دایرهٔ منطقة البروج و اشکال مذکوره که بر دایرهٔ منطقة البروج باشد
و انظار اربعه اینست

اگر یکی ازین دو بروج دوم یکدیگر باشند یا ششم یا هشتم یا دوازدهم
میان ان دو کوکب هیچ نظر نباشد اعتبار انظار بحسب اعتبار اثار
و علامات است که درین عالم سفلی واقع می شود و چون دو کوکب بدرجات
و دقایق متحد شوند و یکی در دوم برج دیگری باشد یا ششم
یا هشتم یا دوازدهم هیچ اثار و علامات مشاهده نکرده اند پس بدین
سبب اعتبار انظار ایشان نکرده اند و ازاینجا روشن شود که هر کوکبی
را دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو جانب او باشد و یکی
مقابله و یکی مقارنه بیش نبود جمله هشت نظر بود از کلام مصنف
دو چیز مفهوم می شود اولا انکه دو کوکب بهم رسند و کوکب بطی برسد
میان ان دو کوکب دو تسدیس و دو تربیع و دو تثلیث و یکی مقابله
و یکی مقارنه واقع شود مثلا وقتی که قران علویین واقع شود و مشتری
ازو درگذرد اول نظر تسدیس کند و بعد ازان تربیع و بعد ازان تثلیث
و این انظار ثلثه از یک جانب زحل بود و دیگر مقابله و بعد ازان تثلیث
و بعد ازان تربیع و بعد ازان تسدیس و این انظار ثلثه از دیگر جانب
زحل بود و مجموع این انظار ثمانیه باشد میگوییم که چون مشتری و زحل
ببعد سدس دور رسد احتمال دارد که سه نوبت تسدیس میان ایشان
واقع شود یکی در حالت استقامة مشتری و دیگر در حالت رجعت مشتری

ودیگر بار در حالت استقامت مشتری بنابرین سه تسدیس واقع شود وقتی که مشتری در یک جانب بود و هر یک ازین سه انظر می گویند و همچنین احتمال دارد که هر یک از انظار ثمانیه سه بار مکرر شود که مجموع بیست و چهار نظر بود و این احتمال بغایت بعید است که از قران علویین تا قران علویین دیگر بار بیست و چهار نظر میان زحل و مشتری واقع شود و غالب آنست که بیست و چهار واقع شود اگر مریخ با هر یک از کوکب سفلیین با هر یک از کواکب علویین قران کند تا قران دیگر احتمال دارد که یکی یا دو انظار ثمانیه سه نوبت مکرر شود و اگر افتاب با هر یک از کواکب علویین قران کند تا قرانی دیگر یا انک قمر با هر یک از کواکب سته کانه قران کند تا قرانی دیگر بیش نظر نباشد بنابرین مقدمه معلوم شد که از قران تا قران دیگر که میان کواکب سبعه واقع شود انظار زیاده از هشت نیز می باشد و مصنف ذکر می کند چرا هشت نظر باشد اگر کسی گوید ازین سخن لازم نمی اید که انظار زیاده از هشت نباشد چرا شاید که عرض او ان بود که کمتر از هشت نباشد میگویم که بیش ازین لفظ بیش ذکر می کند کما لفظ دالست بر انکه انظار بیش از هشت نبود چه اگر لفظ بیش را تعلق با انظار ثمانیه دهیم یا بیکی از انظار ثمانیه دهیم بر تقدیر لازم می اید که انظار زیاده از هشت

ومع بنا انظار زیاده از هشت واقع می شود مگر انک انظار ثمانیه کواکب علویه باهم و کوکب سفلیه با کوکب علویه باهم بسیر وسط هر یک از ایشان اعتبار کنند تا انظار منحصر شود در ثمانیه یا انظاری که افتاب و سفلیین را باهم دیگر واقع می شود بسیر تقویمی ایشانست چه اگر بسیر وسط اعتبار کنند میان ایشان هیچ نظر نباشد و همیشه میان ایشان بعد متساوی باشد و ثانیا انکه جزوی که کوکب در و باشد بعد معین او از توالی هفت است پس مجموع از جزو کوکب و غیره هم هشت باشد بیش ازین نیست ممکن که عرض مصنف این وجه بوده باشد و بیش اهل صناعت این مستعمل است اما از سخن گذشته این معنی روشن نمی شود وراس وذنب را با کواکب الامقارنه نبود و از امحاسده خوانند انظار ثمانیه که کواکب را با راس وذنب واقع است اعتبار نکردند الا المحاسده راجعه انک اثار و علامات در انظار هفت کانه مشابه نیفاد پس اعتبا بانظار هفت کانه نکردند وزهره و عطارد را با افتاب الا احراق نبود و ایشانرا با یکدیگر الا قران و تسدیس نبود از جهت انک این دو کوکب از افتاب بسیار دور نشوند اند دیگر کواکب چه زهره بیش از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه از افتاب دور نشود

در هر دو جانب بدانک سفلیین را با افتاب بیک نوع رابطی هست و ایشانرا با یکدیگر جز قران و تسدیس نشود و هر یک از ایشانرا با افتاب جز قران نباشد و در بعضی که ایشانرا با افتابست بیان کنیم مثلا زهره وقتی که در میانه رجعت بود بنقطه از منطقة البروج با افتاب قران کند افتاب بحرکه خاص خود بطرف مشرق متوجه شود و زهره بطرف غرب ولیکن حرکه زهره کمتر از حرکت افتاب بود و قرب بیست و یک درجه بهمین نوع حرکت کند یکی بطرف مغرب و حرکتی یکی از دیگری کمتر بود پس ازان نقطه که ایشان مقارن شدند افتاب قرب بیست و یک درجه دور شده باشد بر توالی و زهره قرب هشت درجه ازان نقطه دور شده باشد بر خلاف توالی و درین وقت بعد میان زهره و افتاب بیست و نه درجه باشد و بعد ازین زهره نیز بطرف شرق حرکه کند ولیکن حرکه او کمتر از حرکت افتاب باشد چند روز حرکت ایشان بهمین نوع باشد ولیکن حرکه زهره روز بروز متزاید بود تا بمرتبه رسد که حرکت زهره مساوی حرکه افتاب شود و درین وقت غایه بعد باشد میان زهره و افتاب قرب بچهل و هفت درجه شود و بعد ازین سیر زهره زیادت از سیر افتاب شود و زهره روز بروز با افتاب نزدیک شدن گیرد تا با افتاب

رسد چنانکه دیگر بار دور روز بروز از افتاب دور شدن گیرد تا چند انک سیر زهره مساوی سیر افتاب شود و این غایت دوری باشد میان افتاب و زهره و این غایه بعد او دوم باشد میان ایشان و مقدار ان قرب باشد بچهل و هفت درجه و بعد ازین سیر زهره روز بروز در ناقص شدن گیرد و افتاب با او نزدیک شدن گیرد تا به بعد بیست و نه درجه شود و چون با این بعد برسد زهره از شرق متوجه غرب میشود تا او و افتاب بهم رسند بهمان حال شود که ذکر کرده شد و همیشه احوال زهره و عطارد با افتاب باین نوع باشد که گفته شد ولیکن عطارد در هر دو جهت از افتاب قرب بیست و هفت درجه دور شود و این غایت بعد باشد میان ایشان بنابرین مقدمه می تواند گرد که زهره در یک جهت افتاب باشد بعد چهل و هفت درجه و درین وقت بعد میان زهره و عطارد هفتاد و چهار درجه باشد و این غایه بعد بود میان زهره و عطارد و این غایه بعد کمتر از ربع دورست پس ممکن نیست که میان ایشان تربیع واقع شود بطریق اولی تثلیث و مقابله واقع نشود و چون غایت بعد میان ایشان زیاده از سدس دورست پس میان ایشان تسدیس واقع شود بشرطی که هر یکی از جهتی از افتاب باشند که اگر

هر دو در یک جهت افتاب باشند ممکن نیست که میان ایشان
تسدیس واقع شود و قران ایشان می تواند بود که یکبار
دو جهت افتاب باشد و نمی تواند بود که با افتاب باشد یعنی هر
سه بیک موضع جمع شوند باقی فتأمل بباید دانست که هر یک از انظار
اربعه که میان ستارگان هفت گانه واقع شود بر دوازده نوعست
هرگاه که کوکب مفروض در موضعی باشد و کوکبی در موضعی دیگر
و بعد معین داشته باشد با کوکب مفروض یا انک آن کوکب
مفروض را با قران ثنائی بعد معین باشد یا انک آن کوکب
مفروض را با قران ثلاثی بعد معین باشد یا انک آن کوکب
مفروض را با قران رباعی بعد معین باشد یا انک آن کوکب
مفروض را با قران خماسی بعد معین باشد یا انک آن کوکب
مفروض را با قران سداسی بعد معین باشد مجموع انظاری
که کوکب مفروض داخل شود شش نوعست بشرطی که آن کوکب
مفروض افتاب و سفلیین نباشند که اگر کوکب مفروض افتاب
باشد از ین شش نوع دو نوع ممکن نیست که واقع شود که آن
خماسی و سداسی باشد و اگر کوکب مفروض یکی از سفلیین
ممکن نیست که دو نوع که آن خماسی و سداسی باشد واقع شود در

در ربع و تسدیس فتأمل هرگاه که قران ثنائی مفروض در موضعی
باشد و قران ثنائی دیگر در موضعی دیگر و بعد معین داشته
باشد با ثنائی مفروض یا قران ثلاثی بعد معین باشد یا انک
قران ثنائی مفروض را با قران رباعی بعد معین باشد یا انک
قران ثنائی مفروض را با قران خماسی بعد معین باشد و مجموع
انظار که قران ثنائی افتاب و سفلیین نباشد و اگر افتاب
باشد سفلیین خماسی واقع شود هرگاه که قران ثلاثی مفروض
در موضعی باشد و قران ثلاثی دیگر در موضعی دیگر و بعد معین
داشته باشد با ثلاثی مفروض یا انک ثلاثی مفروض را با قران
رباعی بعد معین باشد مجموع انظار که قران ثلاثی داخل بود
دو نوعست بشرط انک ثلاثی مفروض افتاب و سفلیین باشند با سه
کوکب دیگر غیر از ایشان باشد پس شش و چهار و دو دوازده
باشد و چون کوکب متوجه باشد بیکی از ین نظرها گویند متصل
است و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرف است
بباید دانست که حدود اتصالات و انصرافات و مقدار اجرام
هر یک از کواکب بتفصیل در فصل بیست و سیوم مسطور است و چون
اینجا اتصال و انصراف آورده است ضرورة شد بر وجهی درین

محل بیان کردن میگوییم هرگاه کوکب سریع خواهد که بکوکب بطی
نظر کند و پیش از اتصال ببعدی رسد که بیان هر یک خواهیم کرد
گویند که کوکب سریع متوجه است تا متصل شود بکوکب بطی و چون
کوکب سریع اتصال تمام کند و از بطی درگذرد بهمان مقدار
بعد که بیان خواهیم کرد دور شود از کوکب بطی گویند منصرفست
ا اگر یکی قمر باشد و دیگری یکی از سفلیین ببعد نه درجه و نیم
ب اگر یکی قمر باشد و دیگری افتاب ببعد سیزده درجه و نیم ج
اگر یکی قمر باشد و دیگری مریخ ببعد ده درجه د اگر یکی قمر باشد
و دیگر یکی از علویین ببعد ده درجه ه اگر سفلیین باشد ببعد
هفت درجه و اگر یکی از سفلیین باشد و دیگری افتاب ببعد
یازده درجه ز اگر یکی از سفلیین باشد و دیگری مریخ ببعد هفت
درجه و نیم ح اگر یکی از سفلیین و دیگری از علویین ببعد هشت
درجه ط اگر یکی افتاب باشد و دیگری مریخ ببعد یازده درجه و
نیم ی اگر یکی افتاب باشد و دیگری از علویین ببعد دوازده
درجه یا اگر مریخ باشد و دیگری یکی از علویین ببعد هشت درجه
و نیم یب اگر میان علویین باشد ببعد نه درجه هر یک ازین بعدها که
مجموع نصف جرم دو کوکب است و چون نصف جرم هر دو ازین هفت

کوکب سبع کنند دوازده قسم مختلف حاصل شود بجهت انک جرم قمر
و افتاب و مریخ هر یک را مقداری معین است و هر سه با هم دیگر مختلف
اند و اجرام سفلیین با هم دیگر متساوی باشند و چنین اجرام علویین
یعنی زحل و مشتری متساوی باشند و سفلیین مختلفین اند و جرم هر یک
از سفلیین و علویین با هر یک از آن هرگانه مختلف اند پس بدین
تقدیر قمر را با هر یکی از سفلیین تا افتاب و مریخ و با هر یکی از علویین
چهار قسم حاصل شود و افتاب را با مریخ و با هر یکی از علویین دو قسم
حاصل شود و علویین را با هم دیگر یک قسم حاصل شود پس مجموع
که ضعف چهار است و دو که ضعف یکی است دوازده باشد پس بدین
سبب بعد را بر دوازده قسم نهادیم و این نظرها کواکب ستة گانه را
جرما بر حاشیه تقویم نویسند از جانب دست راست برابر هر روز یا
هر شب که آن نظر در وی افتد که انرا اتصالات کلی خوانند و نام
ماههاء هر تاریخ و روزها که در آن تاریخ مشهور بود و تحویل ستارگان
از برجی ببرجی هم آنجا نویسند در تقویم بر صفحه دست راست
بازای روزی یا شبی که انظار کواکب سته در وی افتد غیر از قمر هر
رقمی که از برای انظار وضع کرده اند ثبت کنند و بعد از آن رقم
کواکب سریع و کواکب بطی و تعیین روزها و شب و ساعات و دقایق

کە ازان روز یا ازان شب کذشتە باشد مجموع را برقم ثبت کنند
پس برین تقدیر سطری ششم رقم باشد و سر انظاری کە کواکب
سیّارە را با یکدیکر می باشد اتصالات کلی خوانند و سر انظاری کە ماه
را با کواکب ششکانە می باشد اتصالات جزوی می کویند جزوی
بحسب اثار و علامات است کە درین عالم سفلی واقع می شوند هر
انظاری کە اثار و علامات او بیشتر و درازتر باشد کلی خوانند و هر
اثاری کە اثر او اندک تر بود جزوی کویند و همچنین رقمی کە از
برای تحویل ستارکان هفتکانە وضع کردە در حاشیە تقویم بازای
باشی کە تحویل خواهد بود ثبت کنند و بعد ازان رقم ان کوکب
و رقم برجی کە کوکب دران برج تحویل کند و تعیین روز یا شب و
ساعات و دقایق کە ازان روز یا شب کذشتە باشد مجموع را برقم
ثبت کنند پس در سطری ششم رقم ثبت کنند اولی انست کە تحویل
ستارکان را بعد اتصالات کلی ذکر می کردە ظاهرا این عبارت اوردە
است و دیکر انکە در فصل سیم در تاریخ عرب ذکر کرد کە نام ماهها در
حاشیۀ تقویم بنهند در فصل جهارم در تاریخ روم و در فصل پنجم
در تاریخ فرس این معنی ذکر نکرد و در فصل هشتم در تاریخ ملکی ذکر
کرد کە نام ماهها این جهار تاریخ در حاشیۀ تقویم بنهند اکر کسی کوید

اکر در فصل ششم اوردە است تمام بود حاجت بان نداشت کە در
فصل سیوم ذکر کند همچنانکە در فصل سیوم نیز ذکر نمی بایست کرد
می کوییم اکر ذکر نمی کرد ازین نسخە معلوم نمی شود ماههایی کە در تقویم
نهادە اند حقیقی است یا وضعی بجهت انکە در فصل سوم ذکر ماهها
وضعی و حقیقی میکند بخلاف ان دو فصل دیکر غیر از ذکر ماههای و
ضعی نمی کند پس در فصل سیم ذکر این معنی در محل ماههای حقیقی
کرد تا معلوم شود کە ماهها کە در تقویم است از قبیل ماههای حقیقی
در هر تاریخ جهارکانە روزهای مشهور بود و ان روزها را در حاشیە
تقویم ثبت کنند روزهای مشهور را از تاریخ عرب اول محرم سر سال
نو است و دهم محرم عاشورا است پانزدهم رجب استفتاح است بیست
و هفتم مبعث و معراج پیغمبر علیە السلام است پانزدهم شعبان شب
براة است بیست و هفتم رمضان شب قدر است غرّهٔ شوال عید
فطر است نهم ذوالحجە عرفە دهم عید اضحی سه روز بعد از دهم ایام تشریق
و روزهای مشهور از تاریخ روم بدین وجه است کە در مجموع نسخ مثبت
است نوزدهم تموز اول ایام باحور است و ان بیست روز باشد
و دران روزها اغاز شکستن کرما باشد و هفتم شباط سقوط جمرهٔ
اول باشد و جهاردهم سقوط جمرهٔ دوم و بیست و یکم سقوط جمرهٔ سیم

و بعد ازان انکاه سرمای زمستان باشد باید دانست کە شکستن کرما و سرما
در تابستان و زمستان بحسب مواضع افتابست نه بروزهای ماههای روم
جە پیش معلوم شدە است کە میان تاریخ های روم و مواضع افتاب در
جند سال یکروز تفاوت می شود جنانکە در ابتدای تاریخ روم اول
تشرین الاول و اول میزان موافق بودند و درین تاریخ اول تشرین
الاول در شانزدهم درجهٔ میزانست پس همان تفاوت در نوزدهم تموز
و هفتم شباط نیز باشد و درین تاریخ کە ما در انیم نوزدهم تموز در
جهاردهم اسد و هفتم شباط در بیست و هفتم دلو واقعست بنابرین
مقدّمە در ابتدای این تاریخ نوزدهم تموز در شانزدهم سرطان و هفتم
شباط در دهم دلو متفق بودە اند و لامحالە جون زمان بسیار
بکذرد نوزدهم تموز در خزان و هفتم شباط در بهار واقع شوند
پس برین تقدیر دران زمان نتوان کفت کە شکستن سرما و کرماء
زمستان و تابستان باشد پس واجب کند کە رواج بوارح و ایام
باحور و ایام حمارت و ایام عجوز بمواضع افتابی نهند کە در ابتدای
تاریخ روم موافق روزهای معین از ماههای روم بودە باشد و
ازین تقدیر کە کردە شد معلوم شود کە زعم رومیان آن بود کە سالها
ایشان شمسی حقیقی است و روزهای مشهور کە در تاریخ هست اکر

بدان مشغول می شویم بتطویل می انجامد و در ربع این سطور است
اکر خواهند رجوع بان کنند اما ناظر دو کوکب بود یکی انکە میان دو کوکب
باشد کە در هر دو موضع باشد کە در ساعات روز متساوی باشند
و ان دو موضع بود از دو جانب سرطان و سر جدی کە بعد هر
دو از نقطهٔ سر سرطان و سر جدی متساوی بود مثلا یکی در بیست
درجهٔ ثور و دیکری در درجهٔ اسد باشد چە بعد هر یکی از سر سرطان
یک برج و ده درجە بود و از سر جدی جهار برج و بیست درجە بود و کاه
کە دو کوکب در اجزای دو برج بوند کە در ساعات روز متساوی باشند
میان ان دو کوکب تناظری نهاری بود و اجزای بروجی کە متساوی
باشند در ساعات روز انست کە از دو جانب سر سرطان تا سر جدی
بر یک بعد باشند و اجزای بروجی کە از دو جانب سر سرطان بر یک بعد
باشند و اجزای جوزا باشد بر خلاف توالی و اجزای سنبلە بر توالی
با اجزای حمل بود بر خلاف توالی و اجزای بروجی کە از دو جانب سر جدی
بر یک بعد باشند اجزای جدی بر توالی با اجزای قوس باشند بر
خلاف توالی و اجزای دلو بر توالی با اجزای عقرب بود بر خلاف توالی
و اجزای حوت بر توالی با اجزاء میزان باشد بر خلاف دوم انکە میان
دو کوکب باشد کە هر دو در دو موضع باشند کە در مطالع متساوی

باشند وان دو موضع بود از دو جانب سر حمل میزان که بعد هر دو
از نقطهای سر حمل و میزان متساوی بود مثلا یکی در بیست درجه
حمل بود و دیگری در ده درجه حوت چه بعد شان از نقطه سر حمل بیست
درجه بود و از نقطه سر میزان نیز بیست و ده درجه بود و تناظر در میان
اتصالات کلی نویسند هر گاه که دو کوکب در اجزای دو برج باشند که مطالع
متساوی بوند یا اگر چنین گویند ساعات روز یکی مساوی ساعات
شب دیگری باشد میان دو کوکب تناظر مطلعی بود مطالع اجزا بود
از منطقه فلک نهم که با اجزای مفروض از منطقة البروج طلوع کند و
اجزای بروجی که متساوی باشند و اجزای بروجی که از دو جانب سر حمل
و میزان بر یک بعد باشند و اجزای بروجی که از دو جانب سر حمل بر یک
بعد باشند اجزای حمل بر توالی با اجزای حوت بود بر خلاف توالی
و اجزای ثور بر توالی با اجزای دلو بر خلاف توالی و اجزای جوزا
بر توالی با اجزای جدی بود بر خلاف توالی و اجزای بروجی که از
دو جانب میزان بر یک بعد باشند اجزای میزان بر توالی با اجزای
سنبله بود بر خلاف توالی و اجزای عقرب بر توالی با اجزای اسد بود
بر خلاف توالی و اجزای قوس بر توالی با اجزای سرطان بود بر خلاف
توالی و در حاشیه تقویم بر صفحه دست راست با اجرای روز باد

پس

بس ان که تناظر کواکب سبعه غیر از رقم درج فقد بر یک که از برای
تناظر و منع کرده اند ثبت کنند و بعد از ان رقم کوکب سریع و بطی
و تعیین روز یا شب و ساعات و دقایق که از ان روز یا از ان شب
گذشته باشد مجموع را بر قم ثبت کنند و باشد که کوکب متصل شود
الیکث یا ب باز دادن ایشان و سکستن جهد و دریک کوکب از نظر
و باشد که کوکبی متصل شود بکوکبی بر سبیل نظری یا تناظری و پیش
از اتمام آن اتصال شد بسبب رجوع یا بسبب بطو کوکب یا بسبب استقامت
آن کوکب که اتصال با او بود یا بسبب سرعت سیر او ان باطل شدن را
انکات خوانند و با نیز بین انکات شقید از سخن مصنف چنان مفهوم
می شود که هر گاه که کوکب متصل شود بکوکب بر سبیل نظری یا تناظری و
پیش از اتمام آن اتصال بچهار وجه باطل شود وجه اول بسبب رجوع
وجه دوم بسبب بطو کوکب متصل وجه سوم سبب استقامت ان کوکب
که اتصال با او دارد وجه چهارم سبب سرعت او اما در نظر فرض کنیم که قران
باشد و یکی از ان دو کوکب که بشرق نزدیکتر بود شرقی نام کنیم و دیگری
را غربی وجه اول و آن دو نوع است نوع اول انکه هر دو کوکب مستقیم
باشند کوکب غربی خواهد که با کوکب شرقی اتصال کند غربی راجع شود
وان اتصال باطل شود نوع دوم انکه کوکب شرقی راجع و کوکب غربی

مستقیم نزدیک بود که اتصال کند کوکب غربی راجع شود و شرقی را
سیر بطی از سیر ان کوکب باشد وان نظر باطل شود و درین نوع
وجه دوم را مدخل است چه درین نوع شرط انست که کوکب غربی
راجع شود و سیر کوکب شرقی بطی از سیر کوکب غربی باشد وجه دوم
بر دو نوع بود نوع اول انکه هر دو کوکب مستقیم باشند و کوکب
غربی خواست که متصل شود بکوکب شرقی و بطی شد ان اتصال
باطل شد نوع دوم انکه هر دو کوکب راجع باشند و کوکب شرقی خواهد که
متصل شود بطی شد و آن اتصال باطل گشت وجه سیم بر دو نوع
باشد نوع اول آنست که کوکب غربی مستقیم باشد و کوکب شرقی
راجع نزدیک شدند که اتصال کنند کوکب شرقی مستقیم شود و سیر
کوکب غربی بطی باشد از سیر کوکب شرقی ان نظر باطل شود و درین
نوع وجه دوم را مدخل است و نوع دوم آنست که هر دو کوکب راجع
باشند و کوکب شرقی خواست که اتصال کند مستقیم شد وان نظر
باطل گشت ولیکن این نوع از کلام مصنف مفهوم نمی شود وجه
چهارم بر دو نوع بود نوع اول آنست که هر دو کوکب مستقیم باشند
و کوکب غربی خواهد که متصل شود کوکب شرقی را سیرش زیاده شد
از سیر کوکب غربی ان نظر باطل شد نوع دوم آنست که هر دو کوکب

راجع

راجع باشند و کوکب شرقی خواهد که متصل شود بکوکب غربی و پیش
از اتصال کوکب غربی را سیرش زیاده شد از کوکب شرقی پس بین
تقدیر که ذکر کرده شد امکان است که بهشت وجه بطلان انظار واقع
شود و قتی که بطلان انظار شود اگر از هر دو کوکب در جدول
اتصال اتصال بود یعنی پیش از اتصال بعد میان ایشان کمتر از
بعد از مذکور باشد گویند که میان آن دو کوکب انکاث واقع شد
اما در تناظر کوکب که بر توالی سر سرطان باشد او را کوکب توالی نام
کنند وان که بر خلاف سر سرطان باشد او را کوکب خلاف توالی نام
کنیم وجه اول بر دو نوع است نوع اول آنست که هر دو کوکب مستقیم
باشند و خواهند که با همدیگر اتصالی کنند و یکی ازین دو کوکب راجع
شود و سیر کوکب رجعت زیاده از سیر استقامت باشد ان تناظر باطل
شود و درین نوع وجه چهارم را مدخل است نوع دوم آنست که
کوکب توالی راجع باشد و خلاف توالی مستقیم و خواهد که متصل
شود بدیگری و پیش از اتصال خلاف توالی راجع شود ان تناظر
باطل شود و وجه دوم اگر هر دو کوکب مستقیم یا هر دو راجع باشند
انکاث متصور نیست ولیکن اگر یکی راجع بود و یکی مستقیم و هر یکی
از دیگری بطی باشد بدین نوع انکاث شود پس وجه سیوم بر دو نوع

است نوع اول آنست که یکی ازین دو کوکب توالی و خلاف مستقیم باشد
و دیگری راجع خواهد که اتصال کند پیش از اتصال آن کوکب راجع
مستقیم شود آن تناظر باطل شود نوع دوم آنست که هر دو کوکب
راجع باشند و پیش از اتصال ایشان یکی ازین دو کوکب مستقیم
شود و سیر استقامه زیادت باشد از سیر رجعت آن تناظر باطل
شود و درین نوع وجه چهارم مدخل دارد وجه چهارم اگر هر دو کوکب
مستقیم باشند یا هر دو راجع باشند انکاث متصور نیست ولیکن
اگر یک کوکب راجع باشد دیگری مستقیم و سیر یکی از دیگری سریع باشد
بااین نوع انکاث واقع شود پس برین تقدیر که ذکر کرده شد در
تناظر شش نوع انکاث واقع شود و مصنف ذکر کرد که کوکب
متصل با آنکه اتصالی با او بود این لفظ در تناظر مدخل ندارد و در
بعضی مواضع در نظر نیز همچنین پس مناسب آن بود که لفظ متصل
را با آنکه اتصالی با او بود ذکر نمی کرد و بطلان اتصال را بچهار وجه
نهاد بحقیقت سه وجه است چه سرعت و بطو یک قسم است که او دو قسم
نهاده فنا ملو و قمر را با کواکب بر سبیل نظر انکاث نشود بجهت آنکه او را
رجع نمی شود و نیز هر چند که او فی نفس الامر بطی باشد ولیکن بطو
او باضعاف سریعتی بود از دیگران پس همیشه او اتصال کند با دیگر

کواکب یعنی او کوکب سریع است با هر یک از کواکب بطی قرب و بعد
معین پیدا میکند و بدانکه آفتاب را با علوی همان حالست که قمر را
با کواکب چه آفتاب راجع نشود و سیر از علوی سریع تر است پس او را
نیز با کواکب علویه انکاث نباشد و همچنین زهره و عطارد را با آفتاب
انکاث واقع نشود بجهت آنکه ربطی مذکور که ایشان با آفتاب دارند
باندک تامل این معنی ظاهر شود و کواکب را با ذنب نیز بر سبیل تناظر انکاث
واقع شود چه احتمال دارد که کواکب از سر انقلابین یا از اعتدالین
بر توالی باشد بعد آنکه هر یک ازین نیرین بر خلاف توالی چنانچه
بعد اتصال برسند و درین حال کوکب راجع شود و رجعت از سر
انقلابین یا اعتدالین بگذرد بر خلاف توالی با نیرین قران کند
بنا برین مقدمه انکاث واقع شود و خواجه قدس الله سره در تاریخ
سیصد و پنجاه و شش یزدجری بزیج شاهی تقویمی استخراج کرده و
انکاث تناظر عطارد و شمس آورده باراء روز چهار شنبه که روز
بیست و نهم مرداد ماه قدیم باشد تقویم آفتاب نصف النهار ح تقویم
عطارد نصف النهار ر و درین روز دو بجد اشتغال سطحا تناظر رسیده
اند و عطارد راجع بود و قران با آفتاب در یح درجه جوزا نهاده
است ولیکن درین محل در کلام او ابهامی هست مگر آنکه آن لفظ که

نیز حین انکاث شود متعلق است بلفظ فقط و علامات نظرها و آنچه
تعلق بدان دارد بدین گونه باشد قران د تسدیس
سه تربیع ع تثلیث ث مقابله م استقبال ل اجتماع ع احتراق ف
مجاسده مجا تحویل سل تناظر ط انکاث ث نهار ر لیل ل
انظار را بر قمی که حرف ایشانست اعتبار کنند اگر کسی گوید که اجتماع
و تربیع را حرف یکیست فرق میان ایشان بچه توان کرد گوییم اگر
تربیع بود میان دو کوکب خواهد بود و پس در نظری که رقم تربیع
باشد در پهلوی او رقم دو کوکب خواهد بود بخلاف اجتماع باشد
و در پهلوی او رقم دو کوکب نخواهد بود و دیگر آنکه در اتصالات کل
اجتماع را محل آمی نهند و تربیع را محلی دیگر و دیگر آنکه فرق میان
تثلیث و انکاث بچه توان کرد میگوییم هر سطری که در و انکاث
باشد در پهلوی رقم نظر نخواهد بود بخلاف تثلیث که در پهلوی او
رقم دو کوکب خواهد بود و این بقرینه معلوم می توان کرد که تثلیث
است یا انکاث **فصل سیزدهم در مزاجات قمر و دیگر احوال**
او چون فارغ شد از صفحه دست راست تقویم و ثبت کردن ارقام
اتصالات کواکب سبعه کانه شروع کرد در صفحه دست چپ تقویم ثبت
کردن ارقام اتصالات قمر با کواکب باید دانست که اختیار امور بمحل

ماه نهاده اند و انظار او با کواکب که هر روز واقع شود چه قمر نزدیکتر
است بعالم کون و فساد و دیگر آنکه متغیر الاحوال است و عالم سفلی
نیز همین حال دارد پس صفحه دست چپ را از برای انظار قمر با کواکب
شش گانه که در هر روز واقع شود و دیگر احوال او وضع کرده اند
تا هر گاه که احتیاج باختیار افتد رجوع بصفحه بسیار کنند و در آن صفحه
پانزده جدول عرض غیر از سه جدول بر کشد ما بین هر جدولی دو روز
از ایام سغدیه ثبت کنند همچنانکه در صفحه دست راست گفته شد و
لیکن حد اول را که در طول خواهد کشید و بعد ازین هر یک را بیان خواهد
کرد **بر صفحه دست چپ تقویم در هر ماهی ایام اسابیع و دوم ایام**
عرب در دو جدول بازا رند با نام یا رقم اعداد در صفحه دست چپ
اول جدولی بکشند در طول از برای ایام اسابیع و در پهلوی جدولی
دیگر بکشند از برای روزهای عرب و هر دو را بنام یا رقم اعداد بازاء
هر روزی که در صفحه دست راست بود همانرا از سغدیه و ایام عرب
اعاده کنند جهت اعاده روزهای سغدیه و عرب چیست میگوییم که چون
صفحه دست چپ از برای اختیار امور است می باید که اگر صفحه دست
راست را مدخل ندهند مطلوب حاصل شود و این وقتی تواند بود
که ایام سغدیه و ماههای عرب معلوم باشد تا تمام مطلوب حاصل شود

بس اول آنست که سفینه و ماهها را نزد در صفحهٔ دست چپ ثبت کردند
و محل ماه یعنی برجی که قمر بوقت نصف النهار دران برج بود دیگر
بنهند و در پهلوی آن در جدول چهارم ساعات انتقال اگر
بروز بود نشان روز و اگر شب بود که بعد ازان روز بود
بنهند در پهلوی روز ماه عرب جدولی برکشد از برای محل ماه یعنی
بودن ماه در نصف النهار در هر برجی که باشد بر رقمی که از برای
آن برج وضع کرده اند ثبت کنند نی درج و دقیقه و اکثر آنکه در
دو نصف النهار در یک برج باشد و اقل آنکه سه نصف النهار در یک برج
باشد و غایتش در برج متوالی چنین باشد و این حال وقتی
تواند بود که قمر بطی السیر بود و امکان بعید دارد که قمر بیش از یک
نصف النهار در برجی نباشد و این حال وقتی تواند بود که قمر
سریع السیر باشد و نیز در نصف النهار در آخر دقیقهٔ برجی باشد
و در نصف النهار دیگر زیاده از نصف برج دیگر باشد و در نصف
النهار سیم در اول برج سیم باشد و بودن قمر در برج اعاده است
که از صفحهٔ دست راست بازای هر روزی کرده شد و جدولی
دیگر در پهلوی این جدول محل ماه برکشند از برای تعیین اوقات
که قمر از برجی ببرجی انتقال کند بازای هر روزی یا هر شب که تحویل

کند

کند در هر سطری سه رقم ثبت کنند یکی رقم ساعات و یکی رقم دقایق
و یکی رقم روز اگر بروز باشد یا رقم ثبت اگر بشب باشد که بعد
ازان روز بود پس چهار جدول در طول از برای تعیین ایام و
موضع ماه بیارند **پس شش جدول متساوی بنهند جهت نظر**
قمر با کواکب شش گانه باقی اول آفتاب و بعد ازان کوکب یحکانه
بر ترتیب افلاک و بازای هر روزی که در دی یا در شبی که بعد
ازوی بود قمر را با کوکبی شش گانه نظری بود در جدول آن
کوکب رقم نظر و رقم ساعت که دران ساعت نظر بود در روزی
یا شبی که بعد ازان بود بنهند و اگر هیچ نظر نیفتد خالی بماند
و این اتصالات را مزاجات قمر خوانند باید دانست که
قمر با هر کوکبی که قران کند تا قرانی دیگر انظار ثمانیه واقع شود
و هیچ ازین انظار مکرر نشود چنانکه گفته شد و همیشه انظار بر
ترتیب باشد قران تسدیس تربیع تثلیث مقابله
تثلیث تربیع تسدیس و باز عود کند بمقارنه و چون این
معلوم شد از مقارنه که میان ماه و آفتاب تا مقارنهٔ دیگر زیادت
از بیست و نه روز و کم از بیست و هشت روز نباشد پس بهمین
تقدیر میان ماه و آفتاب چند نوبت بیابی در یکماه انظار ثمانیه

واقع شود و در یک نوبت یکی از انظار ثمانیه مکرر شود و همیشه برین
نسق باشد و در پهلوی انتقال ماه جدولی در طول از برای آفتاب
برکشند تا این انظار ثمانیه یا تسعه که در یکماه واقع می شود ثبت
کنند هر نظری که در هر روزی یا در هر شبی که واقع می شود بازای
ان روز رقم ان نظر و رقم ساعات و دقایق که دران شب
گذشته باشد و رقم روز یا شب ثبت کنند ولیکن شبی که بعد ان
روز بود و در هر سطری چهار رقم باشد پس احتمال دارد که چند
نوبت متوالی در صفحهٔ دست چپ از جدولی آفتاب هشت نظر
واقع شود یکبار یا دو بار نه نظر واقع شود بیست و یکروز حالی
باشد از نظر اما زحل هر گاه که در میانهٔ استقامه باشد از مقارنهٔ
ماه با زحل تا مقارنهٔ دیگر بیست و هشت روز باشد بتقریب و در
رجعت بیست و هفت روز باشد بتقریب پس برین تقدیر بر
صفحهٔ دست چپ از جدول زحل وقتی که مستقیم باشد هشت
نظر یا نه نظر واقع شود و احتمال دارد که در هر حالت ده نظر
واقع شود و نظرهای مشتری که در صفحهٔ واقع می شود همان
مقدار بود که در زحل گفته شد اما مریخ هر گاه که در میانهٔ استقامه
باشد از مقارنهٔ تا مقارنهٔ دیگر که میان او و ماه باشد قریب بیست

و نه

و نه روز باشد و در میان رجعت بیست و شش روز و نیم بنا برین
مقدمه در صفحهٔ دست چپ از جدول مریخ وقتی که مستقیم باشد
هشت نظر یا نه واقع شود و وقتی که راجع باشد نه نظر یا هشت
یا ده نظر واقع شود اما زهره هر گاه که در میانهٔ استقامه باشد از مقارنه
تا مقارنه سی روز و کسری باشد و در رجعت بیست و شش روز
و نیم و کسری پس برین تقدیر در صفحهٔ دست چپ جدولی زهره وقتی
که مستقیم باشد هشت نظر یا نه یا هفت واقع شود و وقتی که راجع باشد
نه یا ده یا هشت نظر واقع شود اما عطارد هر گاه که در میانهٔ استقامه
باشد از مقارنهٔ ماه با عطارد تا مقارنهٔ دیگر سی و دو روز الا کسری
باشد پس برین تقدیر در صفحهٔ دست چپ در جدول عطارد وقتی
که مستقیم بود هشت نظر یا نه واقع شود و وقتی راجع باشد نه یا ده
نظر واقع شود و ازین نظرها که قمر را با کواکب شش گانه واقع می
شود ممکن است که در روزی ازان نظر هیچ نباشد و شاید که با
کوکبی نظری بیش نداشته باشد یا بدو یا بسه یا بچهار یا به پنج یا
بشش و برین تقدیر دران روز که با هر شش کوکب نظر داشته باشد
و با آن روز هیچ نظر نباشد جدول کوکب شش گانه خالی باشد
و اجتماع و استقبال که در ماه افتد بر صفحهٔ دست راست از جانب

راست اتصالات کلی درجدولی باریکی بنهند روز یا شب تعیین کنند
وساعاتی که ازان روز یا ازان شب کذشته باشد وبرج طالع
وعاشر ودرجات ودقایق بریکدیکر بنویسند وطالع ان بود
که دران وقت از مشرق طلوع کند وعاشر آن بود که دران وقت
میان مشرق ومغرب بر میان اسمان بود وجزو اجتماع بنویسند و
آن ان موضع بود که از فلک افتاب وماه دروی مقارن شده باشد
وجزو استقبال هم بنویسند وان بروز موضع افتاب بود ودر وی
که با ماه مقابله یا مقارنه کند وبشب موضع ماه. ونظری که قمر را با کواکب
شش کانه واقع شود اثار وعلامات هیچ کدام زیاده از اجتماع و
استقبال نیست وبلکه اثار وعلامات ایشان از انظار کواکب شش
زیادت است پس بجهة اثار وعلامات که از وقوع ایشان ظاهر می
شود ایشانرا در پهلوی اتصالات کلی نهادند ودر پهلوی اتصا
لات کلی جدولی باریک بکشند واجتماع واستقبال وتعیین شب
وروز وساعات ودقایق بریکدیکر بنهند وبرج طالع وبرج عاشر و
اجزای ایشان ثبت کنند اما اجتماع مقارنه نیرین باشد که در اول
برجی واقع شود اما استقبال مقابله نیرین باشد که در میان برجی
واقع شود اما برج طالع انست که در وقت اتصال جزوی از برجی

برافق مشرق باشد اما عاشر آنست که در وقت اتصال جزوی از
برجی دیکر نصف النهار فوق الارض باشد بدانکه درجه وتد عاشر
تفاوت کند کاه در برج دهم اوکه طالع واقع شود که اورا عاشر خوانند
وکاه در برج نهم که اورا زایل خوانند وکاه در برج یازدهم که اورا مایل
خوانند هرکاه که طالع از حمل باشد تا میزان که سرطان در میان بود
عاشر برج دهم یا برج نهم واقع شود وهرکاه که طالع ازان نصفی دیکر
باشد عاشر برج دهم یا یازدهم واقع شود وهمیشه برین نسق باشد
اما علت این مناسب موضع نیست وبعد از طالع وعاشر جزو نیز
ثبت کنند اما جزو اجتماع ان برج ودرجه ودقیقه است که اجتماع
نیرین در انجا باشد اما جزو استقبال انست که در وقت مقابله
نیرین اکر بروز باشد موضع افتاب واکر بشب باشد موضع ماه.
وحالات قمر هم بنویسند بعضی در جدول جداکانه بعد از مزاجات
برصفحه دست چپ وبعضی در خانها رخالی از جدول مزاجات
بنویسند دیکر ازین کلام دو چیز مفهوم می شود اول ایک قومی حالات
قمر را در جدول جداکانه بعد از مزاجات بر صفحه دست چپ ثبت
کنند وقومی دیکر در متن میان مزاجات کواکب پهلوی دیکر بنویسند
ثانیا انکه امکان دارد که قمر را دو یا سه یا چهار حال در یکروز واقع شود
در جدول جداکانه بازای آن روز یک حال بیش ثبت نتوان کرد اکر

یکی یا دو یا سه حال دیکر بماند در متن پهلوی دیکر ثبت کنند پس برین
تقدیر بعضی در جدول جداکانه وبعضی در خانهاء که خالی باشد پهلوی
دیکر اولی آنست که از قسم ثانی کیرند چرا که دو حال که در یک روز واقع
شود یکی را بجدول جداکانه ودیکری بخانهٔ خالی بنهند واکر سایل
سوال کند وکوید که اکر خانه خالی نباشد می کوییم اتفاق افتد که در
یکروز دو حال واقع شود وبر شش کوکب را نظر باشد ما قمر وقتی که
حال ما این نوع باشد خانه خالی نماند واکر سه حال واقع شود یکی
که متفق علیه است بجدول جداکانه بنهند ونظر کنند که دران روز
اکر دو خانه خالیست ان دو حال باقی در خانهاء خالی بنهند واکر
کمتر از دو خانه خالیست ان دو حال باقی را نظر فرمایند که کدام متفق
علیه است انرا در یک خانهٔ خالی بنهند ویکی باقی را طرح کنند وممکن
است که زیاده از دو حال که متفق علیه باشد در یکروز جمع نتواند
شد وهمچنین باشد اکر چهار حال در یکروز واقع شود وحالات
مجاسدهٔ ماه بود با راس وذنب که در کدام روز یا شب افتد بچند
ساعت ورسیدن ماه بود بدرجهٔ شرف ودرجهٔ هبوط وباول
هبوط خود وافتاب که از طریقهٔ محترقه کویند وبعد ازین شرف
وهبوط کواکب بیان کنیم وحال طریقهٔ محترقه بکوییم حالاتی که متفق

علیه است هیچ است اولا مجاسده ماه است با راس ثانیا مجاسدهٔ ماه
است با ذنب ثالثا رسیدن ماه است بدرجهٔ شرف یعنی سیم درجهٔ
ثور رابعا رسیدن ماه است باول درجهٔ هبوط افتاب که نوزدهم
درجهٔ میزان باشد واین اول طریقهٔ محترقه است با رسیدن باول
چهارم درجهٔ عقرب که آخر طریقهٔ محترقه است که مقدار نصف
برج باشد وبعضی رسیدن ماه بتحت الشعاع هم بیارند وان وقتی
بود که بعد ماه از افتاب پیش از اجتماع بدوازده درجه اید ومجاسده
ماه باکید بیارند وچنین کویند که کید کوکبی نحس است سیر او معکوس
است دوری بصد وچهل وچهار سال تمام کند وبرجی بدوازده
سال قطع کند چنین کوکبی بر فلک دیدار نباشد حالات که قوم
اضافه کردند دو اند اولا تحت الشعاع است که پیش از اجتماع که
بعد میان ماه وافتاب بدوازده درجه بود وچون با ین بعد برسد
ماه بجای اصلی شود وهیچ ضوء اورا نماند ونتوان دیدان حال را
محاق کویند ثانیا مجاسدهٔ ماه باکید وکویند که او کوکبی نحس بود
وسیر او معکوس است مانند راس وذنب ودوری را در صد وچهل
وچهار سال تمام کند وبرجی را بدوازده سال قطع کند وازین هفت
حال مذکور زیاده از چهار حال ممکن نیست که جمع شود چه درجهٔ شرف

ودرجهٔ هبوط واول درجهٔ طریقهٔ محترقه هر موضع است ثابت
مختلف در فلک البروج هرگاه که قمر بیکی ازین مواضع ثلثه برسد
گویند که قمر فلان حال دارد و راس و ذنب دو نقطه معین اند بر
طرفی منطقة البروج ومتحرک در اجزاء منطقة البروج و هرگاه که از دو
طرف ان قطر مذکور یکی ازان موضع ثلثه برسد و دران وقت
قمر بطرفی آن برسد قمر را دو حال باشد یکی حال رسیدن قمر است
بیکی از مواضع ثلثه و یک حال دیگر رسیدن اوست بطرفی قطر
مذکور یعنی یکی از عقدتین وتحت الشعاع بعد معنی است میان
ماه وافتاب وایشان متحرک اند در فلک البروج پس بعد در هر وقتی
در موضعی دیگر واقع شود در فلک البروج واحتمال دارد که بهر یکی ازان
موضع ثلثه برسد و همچنین کید نیز متحرک است و بهر یکی ازان مواضع
ثلثه برسد و حرکات طرفی قطر و کید و ماه وافتاب که تحت الشعاع
از ایشان پیدا می شود با هم دیگر مختلف اند پس برین تقدیر می
تواند که هر دو بیک موضع برسد گویند که قمر دران وقت چهار حال دارد
وعلامات حالات قمر اینست قمر با ذنب ب قمر شرف و قمر
بهبوط ط قمر بطریقهٔ محترقه قه بتحت الشعاع یع باکید بد
علامت راس بضم و ذنب کرنب است در فصل دهم اورده است و درین

فصل

فصل نیز آورده است می گوییم این مستور گرفتن گویا استدراک درین
موضع است چه در فصل دوازدهم که رسیدن هر یک از کواکب سته کانه
براس و ذنب احتیاج می شود باین علامة و چون در فصل دهم ذکر
کرد در فصل دوازدهم ذکر نکرد پس هم چنانک در فصل دوازدهم
نیاورد درین فصل که رسیدن قمر است براس و ذنب آورد و اکتفا
بفصل دهم کردن اگر سائلی سوال کند که چرا نشاید که علامة راس و
ذنب که در فصل دهم آورده است مستدرک باشد چه در مسائل فصل
دهم احتیاج باین علامت نیست میگوییم اگر درین فصل آورد از
سبب احتیاج در فصل دوازدهم نیز می بایست آورد از سبب احتیاج
پس علامت راس و ذنب مکرر ذکر می بایست کرد بخلاف فصل
دهم که مکرر نمی شود و چون ذکر عقدتین کرد باین مناسبت علامة
ایشان را نیز اینجا ذکر کرد فصل چهاردهم در منازل ماه وان بیست
وهشت است بدانک مراد از منزل مسافرت است که ماه اندر شبانروزی
قطع کند بتقریب و عرب منطقة البروج را بر بیست و هشت قسم کرده اند
و هر قسمی را منزلی نام نهاده انگاه بعضی از کواکب که ظاهر ترست
علامات آن اقسام کرده اند و اکثر این کواکب از صور بروج دوازده
گانه است و احوال کواکب منازل با منازل نمانست که احوال کواکب بروج

با بروج در انتقال از موضعی بموضعی بحرکت ثابتة ونامهاء ایشان
اینست ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع
ح نثره ط طرفه ی جبهه یا زبره یب صرفه یج عواء ید سماک یه غفر
یو زبانا یز اکلیل یح قلب یط شوله ک نعایم کا بلده کب ذابح
کج بلع کد سعود که اخبیه کو مقدم کز موخر کح رشا رموز
منازل ا شرطین دو ستاره است روشن بر سر حمل میان ایشان
دراز ا بدست ب بطین سه ستاره اند تاریک و خرد بر شکل مثلث
بر سر دوران حمل و میان او و شرطین مقدار نیزه ایست و ماه گاه
گاه اورا بپوشاند ج ثریا شش ستاره است مجتمع بر شکل خوشه
انگور و او مشهور ترین منزل قمر است و ماه گاه گاه اورا بپوشاند
د دبران ستاره سرخ است روشن بر چشم ثور و با کواکب دیگر بر
شکل دالی است ه هقعه سه ستاره است یکی خرد و پوشیده مجتمع
مانند نقط ثا و اورا جوزا خوانند و هنعه دو ستاره اند یکی خرد
و دیگری بزرگ و میان شان نزدیک یک گز است و ماه در میان ایشان
بگذرد و وقتها جنوبی را بپوشاند ماه ز ذراع دو ستاره اند روشن
و عرب گویند که ان ذراع اسد است ح نثره دو ستاره است پوشیده
میان ایشان قدر گزی باشد و شبیه است بپاره ابر ط طرفه دو

ستاره

ستاره اند خرد یکی بر سر اسد ی جبهه چهار ستاره اند بر سطری
معوج یا زبره دو ستاره اند روشن و میان ایشان گزی بیشتر
باشد یب صرفه یک ستاره است و اورا ذنب الاسد خوانند یج
عواء کواکب اند روشن و قمر در میان می گذرد ید سماک و این اعزل
است و او کوکبیست روشن نزدیک بمنطقة البروج و قمر برو بگذرد
و اورا بپوشاند یه غفر سه ستاره است و او منزل نیکست و گویند
که او بطالع انبیا و صلحا باشد یو زبانا دو کوکب روشن اند و میان
ایشان مقدار نیزه است یز اکلیل سه ستاره اند تاریک و قمر بر سر
بگذرد و بپوشاند یح قلب عقربست و او کوکبیست سرخ و روشن
و قمر برو بگذرد و او را بپوشاند یط شوله دو کوکب اند روشن بر طرف
دنب عقرب و میان ایشان بعد مقدار نیزه باشد ک نعایم
چهار کوکب اند کا بلده پاره از آسمانست مستدیر و هیچ ستاره
نیست کب ذابح دو ستاره اند کج بلع دو ستاره اند کد سعود دو
ستاره اند و بعضی گفته سه ستاره اند که اخبیه چهار ستاره اند بر شکل
ماهی کو مقدم دو ستاره اند که میان بعد بقدر نیزه باشد کز
موخر دو ستاره است روشن و بعد میان ایشان بقدر نیزه باشد
کح رشا کوکبیست روشن و چون فلک دوازده برج است و منازل

بیست و هشت حصهٔ هر برجی را دو منزل و ثلث منزلی باشد شرطین و بطین
و ثلث اول ثریا حصهٔ حمل باشد و ثلثان آواخر ثریا و ثلثان اول
هقعه حصهٔ ثور باشد و ثلث آخر هقعه و هنعه و ذراع حصهٔ
جوزا بود پس بر این تقدیر اول هر برجی از بروج فصلی اول هر منزلی
باشد اول سرطان و اول نثره و اول میزان و اول غفر و اول جدی
و اول ذابح و حصهٔ منزلی از اجزاء بروج دوازده درجه و بنجاه
و یک دقیقه و کسری باشد چه دو منزل و ثلثی حصهٔ برجی باشد پس
سی که اجزاء یک برج است بر هفت ثلث قسمت کنند انچه حاصل
ثلث منزل باشد و ثلث امثال ان حصهٔ یک منزل بود از اجزای
بروج و ان همان مقدار مذکور خواهد بود و قمر هر روز در هر منزلی
باشد و گاه بود که زیادت از یکروز در یک منزل بماند و گاه باشد
که یکروز زیادت از یک منزل برود هر گاه که حرکت قمر در یک شبانروز
مساوی حصهٔ منزلی باشد و قمر در اول روز در اول منزل باشد
باشد اگر باشد قمر دران روز در منزلی باشد و این را نوع اول نام
کنیم و اگر نباشد قمر دران روز در دو منزل باشد و لیکن مقدار حصهٔ
منزل رفته باشد و این را نوع ثانی نام کنیم و هر گاه که حرکت یک شبانروز
کمتر از حصهٔ منزلی باشد و قمر در اول یا آخر روز در اول و آخر منزل

باشد یا نباشد بر تقدیری که باشد و مجموع اول روز و آخر روز
نزدیک باشد با اول و آخر منزل قمر زیادت از یک شبانروز در یک منزل
بماند و این را نوع ثالث نام کنیم و اگر نباشد و مجموع اول و آخر
روز نزدیک نباشد با اول و آخر منزل قمر یک شبانروز در دو منزل بماند
و لیکن مقدار کمتر از حصهٔ منزل رفته باشد و این را نوع رابع نام
کنیم و هر گاه که حرکت قمر در یک شبانروز بیشتر از حصهٔ منزلی باشد
و قمر در اول روز در اول منزلی بود یا آخر روز در آخر منزلی بود
دران یک شبانروز یک منزل و زیادت از منزلی رفته باشد و این را
نوع خامس نام کنیم و اگر اول روز در اول و آخر منزل نباشد و
نیز اول روز در آخر منزل و در آخر روز در اول منزل نباشد قمر دران
شبانروز در دو منزل باشد و لیکن زیادت از حصهٔ منزلی رفته بود
و این را نوع سادس نام کنیم و اگر اول روز قمر در آخر منزل باشد
و آخر روز در اول دیگر باشد و قمر دران شبانروز یک منزل و زیادت
از منزلی رفته باشد و این را نوع سابع نام کنیم و موضع ماه در
منزلی که باشد بوقت نیم روز نام ان منزل در جدولی جداگانه بنهند
بازاء ان روز و بعضی وقت ماه رفتن از منزلی بمنزلی در جدول
جداگانه بنهند و در پهلوی حالات یا مزاجات عطارد جدولی از

جهت منازل ... که در هر روزی که ماه در منزلی باشد
نام ان منزل بازای هر روز ثبت کنند و باشد که در دو روز یک
منزل را مکرر بنهند و این وقتی تواند بود که قمر را دران حال
شود که نوع ثالث گفتیم از نوع ثالث سه قسم متصور میشود از
قسم اولی و ثالث منزل مکرر می شود و از قسم ثانی نمی شود ذکر
کرده شد بشرطی که اول اعتبار نصف النهار کنند و باشد که در دو
روز یک منزل طرح کنند و دو منزل که نزدیک منزل طرح باشد از دو
طرف او ان دو منزل را بنهند و این وقتی تواند بود که قمر را آن
حال شود که در نوع سابع و خامس گفتیم و از نوع خامس دو قسم
متصور می شود از قسم ثانی منزل طرح می شود و از قسم اول نمی
شود گفته شد بشرطی که اول روز اعتبار نصف النهار کنند و
در بعضی تقویمها پهلوی جدول منازل جدول دیگر می کشند
و انتقال قمر از منزلی بمنزلی بنهند در هر سطر یکی رقم ساعات و یکی
دقیقه و یکی روز و اگر انتقال بشب بود رقم شب بنهند که بعد از ان
روز بود و اغلب آن باشد که بازای هر روزی یک انتقال بنهند و
باشد که بازای روزی دو انتقال بنهند یکی در روز و یکی در شب و
این وقتی تواند بود که قمر را آن حال شود در نوع سابع گفتیم بشرطی

که اول روز وقت طلوع آفتاب را اعتبار کنند و باشد که ماه را آن روز
انتقال بنهند و این وقتی تواند بود که قمر را آن حال شود که در نوع
ثالث ذکر کرده شد بشرطی که اول روز وقت طلوع آفتاب را اعتبار کنند
و چون فلک دوازده برج است و منازل بیست و هشت حصهٔ هر برجی
را دو منزل و ثلثی باشد اولی آنست که این عبارت را بعد اسامی
از منازل قمر ذکر کردندی و شمس هر منزلی را که بار بس کند و از انجا
دور شود و ان منزل پیش از طلوع آفتاب بر آید چون ظاهر شود
طلوع آن منزل در میان اتصالات کل بنویسند بازاء ان روز و
در وقت طلوع هر منزل سقوط رقیب آن منزل پانزدهم باشد از آن
منزل بباید دانست که تحقیق کردند در ضبط سال شمسی نقطع
کردن آفتاب این منازل را پس آفتاب چنان یافتند که همیشه سه
منزل را می پوشد انچه در وست بشعاع خویش و انچه پیش
از وست بضیاء صبح و آنچه پس از وست بروشنایی شفق و در آن
مدت که آفتاب دران منزل بود حال برین منوال باشد تا انگاه که
بمنزلی دیگر نقل کند پس آن منزل که پیش اوست ظاهر گردد یعنی
ان منزلی که از روشنایی صبح بیرون آید و پانزدهم ان منزل ساقط
یعنی در افق مغرب و ساقط را رقیب می گویند چرا که گویا می نگرد

تا آن منزل از شرق برآید تا افق مغرب فرو رود و طلوع کوکب
هر منزل درمیان اتصالات کلی شنوسند و مدت بودن افتاب
در منزل سیزده روز بود الا منزل سماک که چهارده روز گیرند بجهت آنکه
سیزده را چون در بیست و هشت ضرب کنند سیصد و شصت و
چهار روز حاصل آید از روزهای شمسی یک روز باقی ماند پس آن
روز را در آخر سماک زیادت کنند که منتصف منازلست و نیز مدت بودن
افتاب در نصف شمال بیش از آنست که نصف جنوب چه اوج درین
طرفست پس آن روز را درین نصف زیادت کردن اولی باشد
و در سال کبیسه یک روز نیز در مدت قطع افتاب منزل رشا را که
آخر منازلست زیادت کنند تا روزهای منازل با روزهای شمسی
برابر باشد و چون ثوابت بحسب رصد جدید در هفتاد سال درجه
قطع می کنند که افتاب آنرا در یک روز قطع کند تقریبا پس در هر
هفتاد سال طلوع شرطین بیک روز پس باید گرفت و عرب بطلوع
منازل و سقوط رقیب آن احکامی بنا کرده اند و آن چنان بود
که حلول را دو نوع گیرند یکی متعلق بهوا و دیگری متعلق بآب
و ربیع و صیف را گرم و تر دارند بر طبیعت هوا و خریف و شتا
را سرد و تر بر طبیعت آب پس منازل در ربیع و صیف طالع شود

بر آب منسوب باشند و منازل که در خریف و شتا طالع شوند با هوا
و آنچه مصنف ذکر کرد که چون منزل از مشرق طلوع کند رقیب او و آن
پانزدهم منزل باشد از آن منزل در مغرب غروب کند و این سخن تمام
نیست چون کواکب منازل بر منطقه نیستند و نه ابعاد میان ایشان
متساوی تا این لازم آید و ازین جهت گاه باشد که ظاهر از منازل
شانزده یا هفده باشد و خفی دوازده یا یازده **فصل یازدهم**
در ظهور و اخفا و دیگر احوال کواکب سیاره بباید دانست
که درین فصل سه نوع قوه و ضعف کواکب معلوم می شود اولا
از جهة ظهور و خفای کواکب ثانیا از جهة سیر کواکب و ثالثا جهة
نطاقات اما ظهور خروج او بود از شعاع افتاب و خفاء او
دخول در آن **ستارگان علوی پیش از احتراق بچند روز**
در مغرب مختفی شوند و بعد از غروب افتاب و بعد از احتراق
بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع افتاب و احتراق
ایشان درمیان ایام استقامه ایشان باشد و مقابله اتصال
با افتاب در ایام رجوع باشد و رجوع ایشان میان دو تثلیث
افتاب باشد هر یک از کواکب علویه را ظهوریست در مشرق و خفائیست
در مغرب و تشریق و تغریبیست و تشریق آنست که کوکب پیش از

طلوع افتاب طالع شود و تغریب آنکه بعد از غروب افتاب غارب شود
و حد تشریق و تغریب کواکب علویه شصت درجه باشد یعنی هرگاه
که افتاب پیش از قران ببعد سدس رسد هر یک از کواکب علویه رسدان کوکب
مشرقی باشد و بیشتر ازین حدود نه مشرقی باشد نه مغربی و کواکب
علویه را تشریق و تغریب در استقامه بود اما تغریب پیش از
احتراق بود اما تشریق بعد از احتراق بود و تفصیل این چنان
باشد که چون سیر افتاب سریعترست از سیر کواکب علویه پس چون
در وسط استقامت با هر یک از کواکب علویه مقارن شود و بر ایشان
سبقت کرد ایشان پیش از طلوع افتاب کنند لیکن مادام که بعد ایشان
از افتاب اندک بود و شعاع افتاب ایشانرا پوشیده باشد نتوان
دید پس چون بعد میان افتاب و هر یک از کواکب مقداری شود
که او را در ناحیت مشرق ببینند ابتدای مشرقی بود تا بعد میان
او و افتاب بسدس رسد و آن انتهای مشرقی باشد و چون بعد
میان او و افتاب بثلث رسد قریب باشد باول رجعت آن کوکب
و چون بعد بمقابله رسد وسط رجعت آن کوکب بود و همچنین افتاب
با او نزدیک می شود تا بعد میان او و افتاب از جهة دیگر بسدس
رسد ابتدای آن تغریب بود و در آخر روز او را در مغرب توان دید

و او را مغربی گویند تا چون بعد میان او و افتاب مقداری شود
که او را نتوان دید و آنرا قوس خفا خوانند مختفی شود در شعاع
افتاب و اسم تغریب بماند و افتاب با او نزدیکتر می شود تا مقا
رن شود در وسط استقامت باز افتاب از او دور شود و
بعد میان ایشان می آید گردد تا از تحت الشعاع بیرون آید
و او را بامدادان بار دیگر توان دید در ناحیت مشرق چنانکه
اول بود بنابرین مقدمه هر یک از کواکب علویه را از احتراق تا
احتراق دیگر همین حال بود رجوع ایشان همیشه میان دو تثلیث
افتاب بود و مقابله ایشان با افتاب در وسط رجوع باشد
و احتراق ایشان در وسط استقامه بود و غربی ایشان
پیش از احتراق بود و شرقی ایشان بعد از احتراق **زهره**
و عطارد را ایام درمیان رجوع احتراق بود و در اول رجوع
در مغرب مختفی شوند و در اواخرش در مشرق ظاهر شوند
و پیش از احتراق که در ایام استقامه بود در مشرق مختفی
شوند و بعد از احتراق در مغرب ظاهر شوند هر یک از سفلیین
را دو ظهور باشد یکی در شرق و دیگری در غرب و همچنین دو
خفا بود و ابتدای تشریق در رجعه بود و انتها در استقامه

وابتدای تغریب ... استقامة وانتها در رجعت وبیان این خفا آن باشد که جون سفلیین مقارن افتاب شوند در روزی که درمیانهٔ استقامت بود کوکب از افتاب سبقت کیرد جه همیشه مرکز ایشان باوسط افتاب می باشد وپس از افتاب طلوع کنند وبعد از غروب او ظاهر شوند بجهت الشعاع افتاب تا بعد میان ایشان وافتاب مقدار قوس رویه شود وانکاه غایت بعد ایشان از افتاب شود وباز بعد متناقص شوند وانکاه متناقص شوند تا بمقدار قوس خفا رسد وانکاه مقارن افتاب شوند در حضیض اعنی درمیانهٔ رجعت واز افتاب دور و بر دیک شوند در جهت دیکر بوین وجه که کذشت پس اخر علت قوس رویه بعد از تجاوز از ذروه تا بدایت قوس خفا پیش از وصول حضیض مغربی باشند بجهت اینکه در شبانکاه ظاهر شوند در جهت مغرب واز این ابدایت تا بدایت قوس رویه بعد از تجاوز از حضیض راجع و محتفی باشند انکاه ازین بدایت قوس خفا پیش از وصول بذروه مشرق باشند جه بامداد در مشرق ظاهر شوند وازین بدایة ما بدایة اول محتفی باشند واز انجا ظاهر شوند جه ترتیب زهره جهل و یح درجه وعطارد بیست و یح درجه پیش نمانند

وسفلیین را — حال پیش نبود
باشرقی — یا غربی یا تحت
الشعاع — مصنف ذکر
کرد کر — کواکب سفلیین
در اوایل رجوع — در مغرب محتفی شوند ودر
اواخرش در مشرق — ظاهر شوند وپیش از احتراق

که میان ایام استقامت بود در مشرق محتفی شوند وبعد از احتراق در مغرب ظاهر شوند واین سخن کلی نیست در عطارد مثلا ممکن است خفایی که در اوایل رجوع شده باشد بهمان خفا بماند تا میانهٔ استقامة احتراق کند وبعد از ان در مشرق ظاهر شود وهمچنین احتمال دارد که خفایی که در اوائل رجوع شده باشد در مغرب بهمان خفا بماند تا درمیانهٔ ایام استقامة احتراق کند بهمان خفا بماند تا درمیانهٔ ایام رجوع احتراق کند وبعد از ان در اواخر رجوع در مشرق ظاهر شود تتبع بسیار کردم پیش ازین که ذکر کرده شد احتمال ندارد وهمین قیاس کنند اکر ابتدای خفا کنند که پیش از احتراق که درمیانهٔ استقامت بود بیان این معنی موقوفست بر مقدمه هرکاه که بعد میان افتاب وهریکی از کواکب بمقداری شود که اورا بتوان دید انرا

قوس رویه خوانند وهمچنین بعدی که اورا نتوان دید انرا قوس خفا خوانند وبدانکه قوس رویه وخفاء هریک کوکب از منطقة البروج مختلف باشد اول بجهت قرب وبعد کوکب از مرکز عالم جه کوکب که از مرکز عالم دورتر باشد جرم او اصغر نماید از انجه بمرکز نزدیکتر باشد وجون که اصغر باشد بقوس اکبر بینند وهر وقت که کوکب اعظم نماید بقوس اصغر بینند دوم بجهت عرض وقتی که عرض کوکب شمالی باشد در بلاد شمال قوس رویه وقوس خفا از منطقة البروج بقوس اصغر بینند واکر عرض جنوبی باشد بقوس اکبر بینند وسیم بسبب اختلاف مدت زمان طلوع وغروب بروج جه کوکب در جزوی بود که بعد او از افتاب قوسی قلیل المطالع بود جون حوت وحمل که مطالع هریکی در اقلیم رابع نوزده درجه است افتاب از کوکب دیر دور شود از مشرق یعنی بعدی که اقتضای ظهور کوکب بود دیر حاصل شود مثلا وقتی که کوکب قریب باشد بحد ظهور کردن بعد میان او و افتاب قلیل المطالع بود افتاب زود بافق برسد وکوکب در روشنایی روز بماند ونتوان دید واکر کثیر المطالع باشد جون اسد وعقرب افتاب بافق دیر رسد وکوکب در ظلمت شب براید وتوان دید وهمچنین باشد در قلیل المغارب که سنبله ومیزان است

وکثیر المغارب که دلو وثور است پس بربن نحو بر عطارد را نتوان دید درحوالی نقطهٔ خریفی وحایز دد اوج او شبانکاه وهمچنین نتوان دید حوالی نقطهٔ ربیعی در صباح اکرچه در غایت بعد بود از افتاب واین احکام دران افاق باشد وهرچند که عرض افاق زیاده بود اختلاف زیاده شود بمرتبهٔ رسد که زهره را نیز همان حال شود که درین افاق عطارد باشد فتامل بدانک مدت زمان بودن کوکب در تحت الشعاع باهم دیکر متفاوتست ویک بودن زمان سیح کوکب در تحت الشعاع مریخ وعطارد نباشد وهر کاه که کواکب تحت الشعاع باشند ضعیف حال بوند وهرکاه که علویه شرقی باشند وکواکب مغربی باشند قوی حال باشند واوقات ظهور واختفای هرکوکب در تقویم درمیان اتصالات کلی نویسند بدانکه مصنف ذکر کرده ده خانه کرد که بر حاشیهٔ تقویم بر صفحهٔ دست راست ثبت می کنند ا سرماها ب انظار ج مجاسده د تحویل ستارکان ه روزها و وتناظر ز اتکاث ح اجتماع واستقبال ط طلوع منازل ی ظ روخفا میکویم از ده خانه جهار قسم مشهور می شود خالی از ان نیست از ان ده خانه اثار وعلامت هست یا نیک یا انکه نیست قسم اول انکه نسبت بمیان دو کوکب است وصورت اتصال

وانصراف دارد قسم دوم بدارد دو قسم و قسم سیم یا انک میان کوکب
و جزو فلک و صورت اتصال و انصراف دارد قسم چهارم اما قسم اول
نام ماهها و روزهای مشهور اما قسم دوم انظار و تناظر و اجتماع و
استقبال و طلوع منازل و ظهور و خفا اما قسم سیم انتکاث اما قسم
چهارم مجاسده و تحویل و خواجه قدس الله سره یکی ازان ده
کانه که انظار ست تسمیه او باتصالات کلی کرده است می کوییم
انظار را تسمیه باتصالات کلی کردن اگر از جهة اثار و علامات
غیر از قسم اول ازین قبیل است پس غیر از قسم اول را تسمیه باتصالات
کلی می بایست کرد و اگر از جهت اثار و علامات و میان دو
کوکبست و صورت اتصال و انصراف دارد قسم دوم ازین قبیلست
پس مجموع پنجکانه از قسم دوم را تسمیه باتصال کلی می بایست
کرد اما دیدن ماه توان که موضع غروب افتاب در شمال و جنوب
شد باریک تا روشن در صفحه جداکانه سر ماه نوشته باشند چون
احتیاج بدین ماه اکثر در دین اسلام می شود واجبست که احوال قمر در
وقت رویة الاهله بدانند که شمالیست یا جنوبی و از افق قریبست
یا بعید سر ماهی در صفحه جداکانه پیش از تقویم کواکب ثبت کنند
تا بوقت طلب رویه اسان شود و نظر کنند که بعد از اجتماع در وقت

غروب افتاب بعد میان افتاب و ماه از منطقه فلک نهم کمتر از ده درجه
باشد ماه را دران شب نتوان دید و اگر بعد میان ایشان ده درجه
باشد هلال را باریک ببینند اگر بعد میان دوازده درجه یا چهارده
درجه بود هلال را معتدل ببینند و اگر بعد میان شانزده درجه
و هجده بود هلال را ظاهر ببینند و اگر بعد ازین ظاهرتر بینند پس
برین تقدیر پیش از اوراق ماهها دوازده کانه در صفحه جدا
کانه رویة الاهله برین نوع ذکر کنند در تقاویم و جرم ماه در سر
ماهی در صغر و کبر متفاوت باشد و باشد که احوال سیر کواکب
در جدولهای سنین کانه تقویمهای ایشان دران دوازده ورق که
گفتیم برقم بیان کنند مثلا چون سریع السیر بود یعنی سیر او از
سیر وسطش زاید بود این رقم بنویسند ه و چون بطی السیر بود
یعنی سیرش از سیر وسط کمتر بود این رقم بنویسند قص و مقیم را
مقیم و مستقیم را مس و راجع را عت وسط سیر افتاب و سفلیین
هر روز پنجاه و نه دقیقه و کسری بود و سیر وسط قمر سیزده درجه
و یازده دقیقه است تقریب و سیر وسط زحل دو دقیقه و سیر وسط
مشتری پنج دقیقه و سیر وسط مریخ سی و یک دقیقه هرگاه که سیر
هر یک در هر روز از سیر وسط زیاده بود او را زاید گویند و اگر کمتر

از سیر وسط بود ناقص گویند و اگر مساوی سیر وسط وسط گویند
و این هر حالت در سیر نیرین و خمسه متحیره واقع است ولیکن
هر حالت دیگر در سیر خمسه متحیره هست که نیرین را نیست اولا
راجع یعنی گاه باشد که حرکت ایشان از مشرق باشد بسوی مغرب
و ثانیا مقیم یعنی چند روزی هیچ حرکت نکنند و ثالثا مستقیم
یعنی بیشتر حرکت او از مشرق بود بسوی مغرب باز حرکة او از
غربست بسوی مشرق پس برین تقدیر هر حالت در سیر هفت کوکب
واقعست و هر حالت دیگر مخصوص در سیر خمسه متحیره و در فصل
دهم ذکر زاید و ناقص کرد و درین فصل هر ذکر کرد میگوییم زاید
و ناقص که در فصل دهم ذکر کرد حرکت عرضی کواکب است و ان
بر دو نوعست اول انک روز بروز حرکت عرضی کواکب زیاده می
شود که ان بر سبیل تناقص است گویند که حرکت عرضی او زاید است
و ثانیا انکه اگر حرکت عرضی روز بروز کمتر می شود بر سبیل تزاید
است گویند که عرضی او ناقص است زاید و ناقص که درین فصل
است حرکت طول کواکب است و این بر چهار نوعست اولا انک روز
بروز سیر کوکب زیاده باشد و سیرش از سیر وسط کمتر بود گویند
که حرکت طولی او ناقص است و ثانیا انک اگر روز بروز سیر کواکب زیاده

باشد و سیرش از سیر وسط زاید باشد گویند حرکت طولی او زاید است
و ثالثا انک روز بروز سیر کواکب ناقص بود و سیرش از سیر وسط زیاده
بود گویند حرکت طولی او زاید است و رابعا انکه اگر روز بروز
سیر کوکب ناقص بود و سیرش از سیر وسط نیز ناقص گویند حرکت
طولی او ناقص است و رقم زاید و ناقص عرضی در تقویم در جدول
عرض هر کواکب ثبت کنند و رقم زاید و ناقص طولی همچنین رقم احوال
هر چهارگانه باقی را در تقویم هر کوکبی ثبت کنند و هرگاه که سیر
کواکب از سیر وسط زیاده باشد روز بروز و از سیر وسط زیاده شود
روز بروز کوکب قوی حال بود و اگر سیر کوکب از سیر وسط زیاده باشد
و روز بروز سیر ناقص شود کوکب قوی حال بود نه بان مرتبه و
اگر سیر کوکب از سیر وسط کمتر بود و روز بروز زاید شود میانه
حال بود مایل بقوت و هرگاه که کوکب راجع بود و روز بروز سیر
زیاده شود کوکب ضعیف بود و اگر کوکب راجع بود و روز بروز
سیر کمتر بود کوکب ضعیف حال بود نه بان مرتبه و اگر کوکب مستقیم
بود و سیر او از سیر وسط کمتر بود و روز بروز کمتر می شود میانه
حال بود مایل بضعف تقویمی بخط خواجه قدس الله سره که یکسال
پیش از تصنیف این نسخه نوشته بود مستقیم را بمجموع علامه م نیم

مستقیم نهاده است وراجع را راجع ودرین نسخه متعدد لحظ رقوم
که در نظر آمده علامت مستقیم را ست وراجع راعت نهاده است طالرا
اعتماد بخواجه بیشتر است ولفظ کتابت نیز دالست برین که اگر نه چنین
بودی بجای مستقیم وراجع استقامت ورجعت ذکر کردی وهر کوکبی
را چهار نطاق بود در فلک اوج وچهار نطاق بود در فلک تدویر
وباشد که ان بنویسند ونشانهاء نطاق اول چنین بود فاح
ودوم چنین بود فرح وسیم چنین بود لحرح وچهارم چنین
بود قدح ونطاق تدویری را اول را فار ودوم را فر و
سیوم را لحر وچهارم را قدر وافتاب را نطاقهاء تدویری نبود
بدانکه هریک از سیارات سبعه را هشت نطاق بود چهار فلک اوج
وچهار فلک تدویر بخلاف افتاب که اورا چهار نطاق اوجی بیش
نیست چه افتاب را فلک تدویر نیست پس اورا نطاق تدویری نباشد
وازجهه نطاقات فلک اوج چنان وفلک تدویر منقسم می شود بچهار
قسم مختلف وهر قسمی ازین انطاقی خوانند وطریقه اقسام در فلک
اوج چنان باشد که قطری فرض کنند که بدو نقطه ابعد واقرب
بگذرد یعنی نقطه اوج حضیض وعمودی که از مرکز عالم بگذرد برین
تقدیر فلک بچهار قسم شود نطاق اول از اوج بر توالی بروج تا طرف

خط

خط عمود ونطاق دوم هم از طرف ان عمود باشد تا حضیض
ونطاق سیم از حضیض باشد تا طرف دیگران عمود ونطاق چهارم
هم از طرف دیگران عمود باشد تا اوج وطریقه اقسام در فلک تدویر
چنان باشد دو خط از مرکز عالم اخراج کنند بدو طرف تدویر بروجهی
که بدو نقطه تماس شوند پس فلک تدویر بچهار قسم شود ونطاق
اول از ذروه باشد تا بطرف یکی از خط تماس ونطاق دوم از
طرف خط تماس ونطاق سیم از طرف دیگر خط تماس ونطاق چهارم
از طرف دیگر خط تماس باشد باوج درین صورة که کشیده شد

وچون کوکب در نطاق اول ودوم باشد هابط بود واگر در نطاق
سیم وچهارم باشد صاعد بود ودر نطاق چهارم واول در نصف
اعلی بود ودر نطاق سیم ودوم در نصف اسفل باشد وهمیشه که کوکب

درجه باشد وغایت تفاوت یک قسم بر سی ونه درجه ونیم باشد وغایت
سی بر یک قسم هشت درجه وربع درجه وزیادت ازین وکم ازین
ممکن نیست واین معنی نیز وقتی تواند بود که مبدا اول درجه
سرطان وجدی باشد یعنی طالع اول سرطان وجدی بود و
اگر طالع غیر از سرطان وجدی باشد تفاوت کمتر ازین باشد
واین غایت تفاوت که ذکر کرده شد در افق مراغه است واگر
در افاق دیگر باشد زیادت وکم ازین می تواند بود وهر قسمی
ازین اقسام دوازده گانه مختلف را بر توالی بروج نسبت بتقویمی
وانچه احتیاج باشد مر اشانرا داده اند مثلا قسم اول که اورا
طالع گویند احوال رعیت را ازو معلوم کنند قسم دوم احوال
خواسته رعیت وانتفاع ایشان وتجارت او معلوم کنند و
قسم دهم که اورا خانه دهم گویند احوال سلطان ازو معلوم کنند
همچنین هر دوازده خانه را نسبت بچیزی داده اند وبیش از اوراق
ما نهاء دوازده خانه وضع کنند وهر قسمی را در خانه بنهند وان
دوازده خانه را صورت طالع خوانند واگر از برای یک شخص
باشد در زمان ولادت ان شخص نظر کنند که درجه بر افق مشرق
است مبدا آن درجه را گیرند وانرا طالع ان شخص خوانند وهمان

طریق

طریقه که ذکر کرده شد منطقة البروج را بدوازده قسم مختلف کنند
قسمی را خانه خوانند وهر خانه را نسبت بچیزی داده اند چنانچه
در فصل بست وپنجم ذکر خواهد کرد بدانکه تعریف شی را گاهی
تعریف وجود او کنند وگاهی تعریف حصول وجود او مثلا تعریف
کره بر وجود او چنین کنند که او جسمیست که یک سطح مستدیر با
او محیط باشد وتعریف بر حصول وجود او چنین کنند که قطر
دایره را ثابت فرض کنند ونصف اورا متحرک تا باز بر وضع
اول رسد کره حاصل شود ومصنف تعریف سهام بر دو وجه
کرده است انچه ذکر کرد از مواضع کواکب وخانها گیرند تعریف
حصول وجود سهام است اما طریقه پیدا کردن سهم السعاده
چنان بود که نظر کنند در صورت زایچه طالع تحویل سال عالم
یا طالع مولود در روز واقعست یا در شب اگر در روز
واقعست موضعی که افتاب دران حرفست تا انجا که قمرست
بر توالی بروج ببینند که چه مقدارست ان بعد را بر طالع
افزایند انجا که برسد سهم السعاده در انجاست بحند درجه و
دقیقه وممکن است در وقتی که بعد را بر طالع افزایند زیاده
از دوازده برج شود پس دوازده برج را طرح کنند انچه باقی

درو آخر ثانی واوایل ثالث باشد سیر کوکب زیاده بود ودر نطاق
سیم ودوم وما دام که در اواخر رابع بود وا وایل او سیر کوکب ناقص
بود وما دام که در اواخر اول واوایل ثانی بود واواخر ثالث و
اوایل رابع سیر او متوسط بود میان زاید وناقص وهرگاه که
کوکب در نطاق چهارم باشد قوی حال باشد ودر نطاق دوم ضعیف
حال بود ودر اول وسیم متوسط بود وچون کوکب از نطاقی
بنطاقی نقل کند رقم آن نطاق چنانچه در متن مثبت است
بازای آن روز در تقویم آن کوکب بنهند **فصل شانزدهم در باقی
آنکه در تقویم ارند در اوراق دوازده کانه برابر هر روزی بنویسند
از باب اختیارات که آن روز چه کار شاید کرد وازچه کار
احتراز باید کرد اما اثرا بعد ازین براجمال بیان کنیم** تقویمی از آن
خواجه قدس الله سره بهمان تاریخ که در پیش ذکر کردیم بعد از
جدول اشتغال منازل شش جدول متساوی از برای از برای کوکب
شش کانه وضع کرده وتناظری که ماه را با هر یک از کوکب شش کانه
واقع می شود بازای هر روزی یا شبی در جدول آن کوکب ساعات
ودقایق ثبت کرده وبعد از تناظر در هر روزی از اوراق دوا
زده کانه اختیارات از جمله مهمات وتعیین اوقات آن ذکر کرده **در**

**فصل بست وهم وسی ام بطریق اجمال اختیارات مهمی را ذکر خواهد
کرد کاو پیش از ما سهام طالع سال وصورت بیارند** وپیش از
ما سهام دوازده کانه تحویل سال عالم وطالع آن بیارند اما تحویل سال
عالم وقت تحویل آفتابست باول ثانیه حمل اما طالع سال عالم برجست
که در وقت تحویل بر افق مشرق باشد **ودر صورت طالع درجات
خانها دوازده کانه از بروج ومواضع کواکب وراس وذنب در
وقت تحویل ثبت کنند ومواضع سهام هم بنویسند وسهام دلایل
چیزها مخصوص بود که از مواضع کوکب وخانها گیرند واز همه قوی
تر سهم السعاده وسهم الغیب بود** بباید دانست تا ثیراتی که درین
عالم سفلی واقع می شود بر اشخاص می گذرد یا بر یک شخص معین و
خواهند که آن تاثیر را پیش از وقوع معلوم کنند از طریقیست
مشهور اگر از برای اشخاص باشد ودر هر سالی خواهند هرگاه که
آفتاب باول ثانیه حمل وسرطان ومیزان وجدی رسد ویا در زمان
اجتماع واستقبال باشد نظر کنند هر یک را ازین که واقع است تاج
بر افق مشرقست مبدا آن درجه گیرند وانرا مبدا وطالع سال عالم
یا طوالع اجتماع واستقبال خوانند پس منطقه فلک هشتم را بدوازده
قسم محلق کنند وهر قسمی را خانه خوانند وهر قسمی بیش وکم از سی

بما ابتدا از اول حمل کنند تا بجایی که برسد گویند که سهم السعاده در آن
برجست بچندم درجه ودقیقه اما اگر طالع تحویل یا طالع مولود در شب
واقع شود بعد قمر از آفتاب بگیرند باقی عمل چنان کنند که ذکر کرده
شد وسهم الغیب بر عکس سهم السعاده باشد یعنی هر عمل که از برای
سهم السعاده در روز میکنند سهم الغیب را در شب همان عمل کنند
وهر عمل که سهم السعادت در شب میکنند سهم الغیب را در روز همان
عمل کنند پس ازین مقدمات که ذکر کرده شد لازم می اید که در صورت
زایچه تحویل یا طالع مولود اگر ماه وآفتاب مقارن هم دیگر باشند
سهم السعادت وسهم الغیب در عین درجه طالع باشند واگر
ماه وآفتاب مقابل هم دیگر باشند سهم السعاده وسهم الغیب بر
عین درجه سابع باشد پس برین تقدیر در اجتماعی سهم السعاده
وسهم الغیب بر حاق درجه طالع باشد ودر استقبالی سهم السعاده
وسهم الغیب بر عین درجه سابع استقبال باشد واگر ماه وآفتاب
بر تسدیس یکدیگر باشند سهم السعاده وسهم الغیب در تثلیث یک
دیگر باشند وهر یکی تسدیس باشد مر طالع را چه فرض کنیم که بعد
میان نیرین در یک جهت دو برج تمام بود ودر جهتی دیگر ده
برج تمام باشد وچون دو برج بر طالع افزایند تا بجایی که برسد یکی

ازین دو سهم مذکور باشد پس بعد میان طالع واین سهم بر توالی
بروج دو برج تمام باشد وهمچنین چون ده برج تمام را بر طالع
تا بجایی که برسد سهمی دیگر باشد پس بعد میان طالع واین سهمی دیگر هم ده
برج تمام بود بر خلاف توالی وچون بعد میان آن سهمی بر توالی
بروج دو برج تمام باشد وبر خلاف توالی هم دو برج تمام باشد پس
بعد میان سهمین چهار برج تمام باشد که تثلیث باشد مر دیگری را
وهر یک از سهمی تسدیس باشد مر طالع را فهو المطلوب واگر ماه و
آفتاب بر تربیع یکدیگر باشند سهم السعاده وسهم الغیب در مقابله
یکدیگر باشند وهر یک تربیع باشد مر طالع را واگر در تثلیث یکدیگر
باشند سهم السعاده وسهم الغیب در تثلیث یکدیگر باشند وهر یک
تثلیث باشد مر طالع را واگر در صورت زایچه هر یک از سهم السعاده
وسهم الغیب تسدیس باشد مر طالع را لازم است که ماه وآفتاب
در تسدیس یکدیگر باشند واگر هر یک از سهم السعادت وسهم الغیب
تربیع اند مر طالع را لازم است که ماه وآفتاب در تربیع یکدیگر باشند
واگر هر یک از سهم السعاده وسهم الغیب در تثلیث یکدیگر باشند مر
طالع را لازم است که ماه وآفتاب در تثلیث یکدیگر باشند واگر
هر یکی از سهم السعاده وسهم مقابله باشد مر طالع را لازم است که

ما و آفتاب در مقابل یکدیگر باشند فتأمل سهم السعادت تقویمی دلالت
کند بر سعادت والی ملک و سهم السعادت طالع مولود و شخصی دلالت
کند بر سعادت آن شخص و سهم الغیب تقویمی دلالت کند بر رای والی
ملک و سهم الغیب طالع مولود شخص دلالت کند بر رای شخص **و پیش
از صورت طالع تحویل آفتاب مؤامره استخراج از زیج بیارند** در
تقویم پیش از صورت طالع سال عالم هم دران صفحه اولا وقت تحویل
آفتاب استخراج طالع سال بیارند و ثانیا طول و عرض شهری بیارند
که استخراج تقویم با آن طول و عرض و ثالثا تواریخ اربعه در وقت
تحویل آفتاب باول ثانیهٔ حمل بیارند و رابعا ذکر قران علویین کنند
و از کلام مصنف چنان مفهوم می شود که این چهار کانهٔ مذکور را مؤامره
میخوانند اگر گویند درین محل ذکر کردن قران فایده چیست میگوییم
که جهت آنست که هر که بچشم بصیرت و دیدهٔ عبرت در احوال عالم سفلی
نگرد او را معلوم شود که مدبرات عالم علوی را درین عالم تاثیرات
بی نهایت است و هرچند حاصل انزاح مبدع انسان نهاند اما بحدس
و تجربه عقلا را بسیار چیزها معلوم شده است پیش از واقع شدن
آن تاثیرات ایشان و طریقها نهاده اند که از آنجا که معلوم کنند
اول هرگاه خواهند که احوالی که بر یک شخص معین بگذرد پیش از آن

اسقاط

چون حکم کنند دران وقت که فرزند در وجود آید
شرق چه برج طالع شد و فلک البروج بحسب آن بدوازده
کنند و کواکب سیاره و بعضی ثوابت را در اوقات وقت ولادت ثبت
کنند با اعمال چند دیگر آنرا اصل خود سازند و از اصل و فرع احوالی که
بران شخص گذرد حکم کنند و آن اصل را طالع مولود خوانند و
دوم اگر خواهند که احوالی که بر اشخاص گذرد و پیش از آن حکم
کنند مثلا وبا یا قحط یا زلزال و غیره قران مشتری و زحل را اصل
سازند و هرگاه آفتاب باول ثانیهٔ حمل رود نظر کنند که چه برج طالع
ببینند از افق شرق آنرا طالع تحویل سال خوانند و دران سال
اتصالات کواکب سیاره و دیگر اعمال استخراج کنند و این را فرع
سازند و از اصل و فرع احوالی که بر عالم کون و فساد گذرد حکم
کنند مجموع آنرا تقویم خوانند پس واجبست ذکر قران علویین
کردن این جهت مؤامره که پیش از صورت زایچهٔ طالع می آرند
اول ذکر قران علویین می کنند **و باشد که طالعها فصلها و دیگر
و طالع اجتماعات و استقبالات را هم صورتها بنهند و صورة
طالع را از یک خوانند** اولی آنست که طالع هر یک از فصول و اجتماع علت
استقبال را پیش از صورت طالع سال عالم صورت بنهند و کواکب

هر وقتی ثبت کنند چه وقتی که احکام کنند آسان باشد
تا بعد ازان آن تاثیرات که واقع شود سبب آن ازان معلوم توان کرد
و تخصیص تاثیرات و دریافتن آن بتجربه زیادت شود و صورت طالع
را از آن جهت زیج آن میگویند که استخراج طالع از زیج بیرون می آورند
و زیج لفظ معرب است اصل او زیک بوده است که مسطر بنا بانست **و
بعد از و قمرها ماهها جنوبی که دران سال افتاده باشند بیارند
و تعیین اوقات و احوال آن بکنند و طالعها هر یک ثبت کنند**
کسوف آنست که اجتماع بعقدتین واقع شود و ماه حایل شود در میان
ما و آفتاب و ضوء آفتاب را از ابصار ما بپوشاند این چنین حالت
را کسوف خوانند و خسوف آنست استقبالی که بعقدتین یا نزدیک
بعقدتین واقع شود و زمین حایل شود میان نیرین و قمر در ظل
ارض افتد و بحال اصلی خود باز گردد یعنی نوری که از آفتاب کسب
کرده بود زایل شود و این چنین حالت را خسوف خوانند و احتمال
این دارد که نیرین منکسف شود و تاریخ و ساعات گذشته از اول روز
یا از اول شب از زمان ابتدا تا زمان وسط تا زمان انتهای کسوف
و خسوف ثبت کنند و هم چنین طالع و عاشر و درجات و دقایق
هر یک در وسط کسوف و خسوف ثبت کنند و بعد ازان احکام که اقتضای

آن کند سازند و اگر گویند و خسوف و کسوف را در آخر تقویم آوردن
فایده چیست میگوییم که در آخر تقویم ایراد کسوف و خسوف کردن
را جهت آن بود که آثار ایشان در عالم کون و فساد رسیده نیست
پس بفال مناسب آنست که هرچه رسیده نیست در آخر دفتر بیارند
**اما دیگر جدولها که پیش از اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام
فصول و اجتماعات و استقبالات وجهت تواریخ و زواید دیگر
برحسب عادت هر قومی و آن از شرح مستغنی باشد** پیش از صورت
طالع سال و اجتماع و استقبال در اوراقی چند جدول وضع کنند از
برای احکام و احکام را دران جدول بر ترتیب ثبت کنند چنانچه
ذکر کرده شود و پیش از احکام در اوراق چند تواریخ و زواید
بنویسند پس برین تقدیر هرچه احکام باشد غیر از احکام کسوف
و خسوف در میان تواریخ باشد و صورت طالع اجتماع و استقبال
و ترتیب چنان باشد که اول صفحهٔ چند که بعد از زواید باشد احکام
کلی طالع سال یا فصول ثبت کنند و طریقه آنست هرگاه که طالع سال
عالم برجی ثابت باشد حکم کل سال از طالع سال عالم کنند و اگر طالع
سال عالم برجی ذوجسدین باشد حکم نصف سال از طالع سال عالم کنند
و نصف سال دیگر از طالع تحویل باشد باول ثانیهٔ میزان و اگر طالع

سال عالم برج منقلب باشد حکم ربع اول را از طالع سال عالم کنند وحکم
[illegible] انطالعها که تحویل افتاب باشد باول ثانیه سرطان و میزان
وجدی ودر فصل بیست وسیم ذکر بروج منقلب و ثابت و دو جسدین
خواهد کرد و ثانیاً انکه بعد از احکام کل سال یا فصول احکام اجتماعات
و استقبالات در صحیفه جند بیاورند واحکام هر اجتماعی و هر استقبالی
جهارده روز باشد یعنی اجتماعی که واقع شود تا باستقبال رسیدن
در حکم اجتماع باشد و از استقبال تا باجتماع در حکم استقبال باشد
وثالثاً بعد از احکام اجتماعات و استقبالات احکام قرانات و
احتراقات کواکب و مجاسدات کواکب با راس و ذنب در صحیفه جند
بیارند و احکام هر یک را جداگانه ثبت کنند و مدت تاثیر هر یک از حد
اتصال باشد تا با نصراف ورابعاً بعد از احکام قرانات و احتراقات
و مجاسدات و احکام مقابلات و تربیعات کواکب غیر از قمر در صحیفه
جند بیارند و احکام هر یک را جداگانه ثبت کنند و مدت تاثیر هر یک
از حد اتصال تا با نصراف وخامساً بعد از احکام مقابلات و تر
بیعات احکام تثلیثات و تسدیسات کواکب غیر قمر در صحیفه جند
بیارند و احکام هر یک جداگانه ثبت کنند و مدت تاثیر هر یک از حد
اتصال باشد تا لانصراف اینست معرفت تقویم وبعد ازین بعض

از انجه بدان احتیاج باشد در معرفت تقویم [illegible]
اختصار انشاء الله تعالی بباید دانست همچنانکه اسطرلاب بر دو
نوعست اول صنعت اسطرلاب و دوم بعد از ان عمل در اسطر
لاب تقویم نیز بر دو نوعست اول استخراج و احکام تقویم است
و دوم بعد از استخراج و احکام معرفت تقویم است یعنی اول
حصول وجود تقویم را چگونه معلوم کنند دوم بعد از حصول
وجود تقویم معرفتش را چگونه حاصل کنند انچه درین نسخه است
از اول کتاب تا آخر فصل شانزدهم آنست که بعد از وجود حصول
تقویم باشد معرفتش را چگونه حاصل کنند انچه از فصل سیزدهم
تا آخر کتابست سبب حصول وجود احکام را چگونه معلوم کنند
و دانستن احکام موقوف بر دانستن قوة و ضعف کواکب
است و از ان بعد ازین شروع می کند در بیان قوة و ضعف
کواکب و قوتها ستارگان و آن ان باشد که کواکب در خطهای خویش
باشند و قوی ترین خطها آنست که کوکب در خانه خویش بود چه
بودن کوکب آن جا چون مردی باشد که در حصن و مامن خود بود
و بعد از ان آنست که کوکب در شرف خویش بود چه بودن او انجا
جون مردیست که عز و مملکت و پادشاهی خود بود و بعد از ان آنست

که کوکب در مثلثه خویش بود چه بودن او انجا چون بودن مردی بود
در [illegible] یاران و اعوان خویش و بعد از ان آنست
که کوکب در حد خویش بود چه بودن کوکب چه بودن کوکب در انجا
جون مردی باشد که میان خویشان و اقربای خود بود و بعد از ان
آنست که کوکب در وجه خویش بود چه بودن کوکب در انجا چون مردی
باشد که در ضیاع و املاک خویش بود و بعد از ان آنست که کوکب
در فرح خویش بود چه بودن کوکب در انجا چون بودن مردی
بود که در موضع نزهت و شادی و تماشاگاه و خرمی بود و بعد
از ان آنست که کوکب در حیز خود بود و ان چنانست که مردی
در میان اوشان و اشنایان خود بود و خطوطی که در متن است
برین ترتیب است که ذکر کرده شد و اصحاب صناعت گفته اند که
خداوند خط را شاهد گویند و قوت او را در خط خود شهادت
گویند و صاحب خانه را پنج شهادة بود یعنی پنج قوة و صاحب شرف
را جهار شهادت بود و صاحب مثلثه اول را سه شهادت بود و
دوم را دو شهادت بود و صاحب حد را دو شهادت بود و صاحب
وجه را یک شهادت فصل سیزدهم در خانها و بالای ستارگان جدی
و دلو خانهای زحل اند و قوس و حوت خانهای مشتری اند و حمل و

و عقرب خانهای مریخ اند اسد خانه افتابست ثور و میزان
خانهای زهره اند جوزا و سنبله خانهای عطارد اند سرطان خانه
ماه است بدانکه افتاب قوی ترین کواکبست در تاثیر خصوصا
در حرارت و یبوست و کمال قوت و حرارت او انگاه ظاهر می شود
که باسد میرسد پس باین مناسبت گفتند اسد خانه افتاب و قمر
بجند وجه مناسبت دارد با افتاب اولاً انکه درین عالم سفلی
با افتاب قمر از کواکب دیگر زیادت است وثانیاً انکه هر دو را
استقامت است و رجعت نیست وثالثاً انکه هر یکی ازین روشنی
عالم اند بروز افتاب و بشب قمر خامساً انکه بزرگترین کواکب در
حسن و شعاع افتابست و بعد از ان قمر که نایب افتابست در
تاثیر و باین سبب می باید که خانه وی ملاحق خانه افتاب باشد
و مناسب انست که سرطان باشد نه سنبله چه قمر سریع الانقلابست
از حالی بحالی یعنی از روشنی بظلمت و از سپیدی بسیاهی دیگر
سرطان نیز برجی منقلب است یعنی از فصلی بفصلی دیگر انقلاب می کند
و محققان گفته اند که نیرین چون دو پادشاه اند در فلک البروج پس
نصفی از بروج را که از اسد باشد تا آخر جدی بر توالی بافتاب
داده اند و سبب تخصیص قمر باین وجه آنست که چون افتاب

بزرکترست از قمر از اسد تا آخر جدی با فتاب داده اند چه مطالع ایشان بزرکترست ازان نصف دیکر و از سرطان تا دلو بقمر داده اند چه مطالع ایشان خردترست ازان نصف دیکر چون هر ستاره دیکر را تاثیر با هر دو درین عالم مشارکست پس هریک ازین دو نصف مذکور شرکت دارند بنا برین انک هریک ازین متحیره را دو خانه باشد یک خانه از حیز افتاب و یک خانه از ماه چنانکه عطارد را سنبله که ملاحق اسد است از حیز افتاب باشد و خانه دیکر جوزا که ملاحق سرطانست از حیز ماه باشد و خانهاء عطارد نزدیک خانهاء نیرین است جهت آنست که عطارد از افتاب بسیار دور نمی شود مانند دیکران پس مناسب انست که خانه او ملاحق خانه افتاب باشد دیکر انک فلک عطارد ملاحق فلک قمر است پس باین سبب مناسب انست که خانه عطارد ملاحق ماه باشد و باز زهره را میزان از حیز افتاب و ثور از حیز ماه و خانهاء او در پهلوی خانهاء عطارد یعنی بعد از خانهاء عطارد خانهاء زهره بخانهاء نیرین نزدیکتر هیچ کوکب نیست جهت آنست که بعد از عطارد زهره بسیار از افتاب دور نمی شود مانند دیکر کواکب پس مناسب انست که خانه او ملاحق سنبله باشد

ودیکر انکه بعد از فلک عطارد فلک زهره نزدیکترست بفلک قمر پس باین سبب مناسب انست که خانه زهره ملاحق جوزا باشد و باز مریخ را عقرب از حیز افتاب است و حمل از حیز ماه و خانهاء او در پهلوی خانهاء زهره است جهت آنست که فلک مریخ نزدیک فلک افتابست پس ازین جهت خانه او ملاحق میزانست و دیکر انکه بعد از فلک زهره فلک مریخ نزدیکترست بفلک قمر از دو کوکب باقی دیکر پس باین سبب خانه مریخ ملاحق ثور باشد و باز مشتری را قوس از حیز افتابست و حوت از حیز ماه و خانهاء او در پهلوی خانهاء مریخ جهت انست که بعد از فلک مریخ فلک مشتری نزدیکترست بفلک نیرین پس بدین سبب خانه او در پهلوی عقرب و حمل باشد و باز زحل را جدی و دلو را از حیز افتاب و ماه و خانهاء او در پهلوی خانهاء مشتریست جهت آنک هیچ فلک از کواکب از فلک نیرین دورتر از زحل نیست پس باین سبب خانهاء او دورتر از خانهاء نیرین از دیکر کواکبست و هر دو خانه او ملاحق یکدیکر باشد و مقابل هر خانه وبال او بود پس درین عبارت خانهاء نیرین وبال زحل باشد و خانهاء او وبال ایشان اول انست که چنین ذکر می کرد که خانهاء زحل و بال نیرین و بال زحل چه درین فصل ذکر کوکب بر ترتیب

افلاک کرد و در اینجا بعد از زحل مشتری بر عطارد و مریخ را بر زهره تقدیم کرد خانهاء نیرین وبال زحل باشد و خانهاء او وبال ایشان و خانهاء مشتری وبال عطارد و خانهاء عطارد وبال مشتری و خانهاء مریخ وبال زهره و خانهاء زهره وبال مریخ هر کوکبی در خانه خود موضع امن و سلامتی از کوکبست و بودن هر کوکبی در مقابله خانه خود موضع ضعف و وبال ان کوکب و اتصال هر کوکبی که خانهاء ایشان مقابل یکدیکر باشند انرا فتح الباب خوانند یعنی دلیل بود بر حوادث اکر اتصال نیرین با زحل بود دلیلست بر سرما و باران در وقت خویش و اکر نه در وقت بود کرما بشکند و اکر اتصال عطارد بود یا مشتری دلیلست بر جستن بادها خوش نرم و اکر اتصال زهره یا مریخ بود دلیلست بر باریدن بارانها و جستن رعد و برق و چون دلایل فتح الباب کرده شد تتمه از دلایل کرما و سرما ذکر کنیم هر نظری که افتاب را با مشتری یا مریخ بود دلیل بود بر کرما و هر نظری که مریخ را با مشتری بود دلیلست بر کرما و قمر از اجتماع تا تربیع اول هوا سرد و تر بود چه رطوبت غلبه کند بسبب انکه نور او کمتر باشد و هوا تر باشد مادام که قمر فوق الارض باشد چون ماه غایب شود از [illegible] باقی مانده باشد حکم باشد و بیفزاید برودت

و درطوبة هوا بشکل باران شبنم بر زمین افتد و از تربیع اول با ستقبال هوا اندک اندک کرمی میکردد چه نوری هر شب می افزاید و بیشتر شب ماه فوق الارض بود و زمان آن وقت زمان دو نور بود روز و شب یکسان و روشن بود چه همین که افتاب غایب شود تابش او ماه طلوع کند پس هوا کرمی باید و نضج میوها و رنک کرفتن ان بیشتر درین وقت بود و در موسم معهود کلها و ترها و خیار و کدو و بادرنک و خربزه و امثال این در فزونی ماه فزون شود و در کمی ماه کم کردد و وقت استقبال در یکشب این چیزها ان مقدار پیدا شود که در اوقات دیکر در یک هفته نشود و از استقبال با تربیع دوم خشکی هوا اثر پیدا کند و از تربیع دوم تا اجتماع هوا خشک شود و آخر ماه خشکتر از وقتهاء دیکر باشد خاصه وقتی که بر زحل ناظر بود و راس و ذنب را نه خانه باشد و نه وبال بروج را مستغرق کرده اند بکواکب سبعه و راس و ذنب را نه خانه بود و نه وبال فصل نجدهم در شرف و هبوط کواکب شرف افتاب در نوزدهم درجه حمل بود و شرف ماه در سوم درجه ثور و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ در بیست و هشتم درجه جدی و شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت

وشرف عطارد در پانزدهم درجهٔ سنبله و شرف راس در سیوم درجهٔ جوزا و شرف ذنب در سیم درجهٔ قوس و بباید دانست که مبدا نشو و نماء نباتات وقت رسیدن افتابست بحمل و روز بروز زیادتی نشو و نماست تا رسیدن افتاب باول سرطان پس انگاه وقوف نشو و نماست ولیکن روز بروز زیادتی نضج باشد تا رسیدن افتاب بمیزان بعد از ان قوی نقصان شدن گیرد تا انگاه که افتاب بجدی اید و همچنین از جدی نیز در نقصان بود تا حمل رسیدن راپس اغاز رستن نبات از حمل است و کمال از سرطان و ابتدای نقصان از میزان و انتهای نقصان از جدی و ازین سبب که جهت که اعلی فساد هر چیز را از طبیعت و تمامی ان مریخ و سبب اعلی وجود از افتاب و تمامی ان مشتری پس مناسب آنست که برجی را که او مبدا نشو و ترکیبست که آن علامهٔ حیات باشد شرف افتاب کرداند و برجی را که ان علامهٔ کمال و تمامی است مر حیات را انرا شرف مشتری کرداند و هم بدین نسبت میزان را بزحل و جدی را بمریخ دهند پس شرف افتاب باشد و شرف مریخ مقابل شرف مشتری و عطارد را شرف برج سنبله دادند جهت آنست که بعد ازین معلوم خواهد شد که عطارد دلیل بر فهم علم و حکمتست و از روی حکمت قوهٔ عقل

باخر شباب و اول کهولت می باشد و فصل بهار مانند کودک است و تابستان مانند جوان و پاییز مانند دو موی و زمستان مانند پیر پس شمس بپانزده درجهٔ سنبله میرسد فصل تابستان که بر طبیعت جوانی است بری می شود و فصل خزان که بر طبیعت دو موی و کهولت است در می اید بدین مناسبت برج سنبله را شرف عطارد کنند و برنزد برج حوت شرف دادند جهت آنست که زهره دلیلست بر لهو و طرب و این حال ضدیت دارد با علم و حکمت که عطارد دلالت بران میکند پس مقابله لازمه شد میان این دو شرف بدین مناسبت برج حوت را شرف زهره کنند و قمر را برج ثور شرف دادند جهت آنست که پیشتر بیان کردیم که میان نیرین تعلق عظیمست چنانکه خانهٔ هر دو ملاحق اند شرف هر دو نیز ملاحق اند و از جانب شمال دادند چه شمال شریفتر است از جنوب و چون عقدهٔ راس شریفترست مناسب انست که شرف او میان شرف مشتری و قمر باشد ازین جهت شرف او بجوزا دادند و چون عقدهٔ ذنب ضعیف است مناسب آنست که شرف او میان شرف زحل و مریخ باشد پس ازین جهت شرف او بقوس دادند که مقابل شرف راس باشد برج شرف همه شرف باشد الا انکه ان درجه قویتر باشند و تا کواکب روی بدرجهٔ شرف

دارد قوت شرف در ترایدباشد و چون از ان درجه درگذرد روی در نقصان نهد و هبوط هر کوکبی مقابل شرف او بود هم بان درجه و حالش همچو حال شرف بود جمهور بر انند که هرگاه که کوکب نزدیک بود بدرجهٔ شرف خود یعنی میان او و درجهٔ شرف مقدار کمتر از نیم جرم باشد بعد قوت شرف در ازدیاد بود و چون کوکب بدرجهٔ شرف خود رسد غایت قوهٔ شرف بود و چون از درجهٔ شرف درگذرد از غایت قوه نقصان شدن گیرد ولیکن چندانکه در برج شرف بود ان قوه منعدم نشود مگر انکه باخر برج رسد و بودن کوکب در برج شرف موضع عز و رفعت ان کوکب را و مقابل شرف موضع ذل و هبوط بود و هبوط افتاب در نوزدهم درجهٔ میزان بود و هبوط قمر در سوم درجهٔ عقرب و هبوط زحل در بیست و یکم درجهٔ حمل و هبوط مشتری در پانزدهم درجهٔ جدی و هبوط مریخ در بیست و هشتم درجهٔ سرطان و هبوط زهره در بیست و هفتم درجهٔ سنبله و هبوط ذنب بجوزا باشد و حالت هبوط همچون حال شرف بود یعنی هرگاه که کوکب متوجه شود بدرجهٔ هبوط خود و میان او و درجهٔ هبوط کمتر از نیم جرم بعد بود ضعف هبوط در زیادت بود و چون از درجهٔ هبوط درگذرد از غایت ضعف نقصان شدن

کیرد ولیکن چندانکه در برج هبوط بود ان ضعف تمام منعدم نشود مگر وقتی که باخر برج رسد بادنی تاملی از سخن مصنف معلوم می شود که تمام یکدرجه درجهٔ شرف باشد مثلا شرف زحل در بیست و یکم درجهٔ میزانست یعنی از اول بیست و یکم درجه تا اخر بیست و یکم درجه و اول ثانیهٔ میزان برسد که اول بیست و یکدرجه باشد آن زمان درجهٔ شرف در میان اتصالات کلی ثبت کنند و تعیین وقت بکنند و چون این معلوم شد میگوییم درجهٔ شرف اخر دارد نمی تواند که مجموع اجزاء او در قوه یکسان باشد چه زیادتی قوه موقوفست بر سیر کواکب پس برین تقدیر یکی از اجزاء او را غایت قوه باشد که دیگر اجزا را ان قوه نباشد و هر چه درین نسخه است چنان معلوم می شود که ان غایت قوه اخر اجزاست از درجهٔ شرف و هر چه در تقویم است چنان معلوم می شود که ان غایت اول اجزاست از درجهٔ شرف چه اگر غایت قوه اخر اجزا بودی در تقویم اخر ثبت کردندی مع هذا اول اجزا را ثبت میکنند و گفته اند که طریقهٔ محترقه میان هبوط افتاب و هبوط بود یعنی از اول درجهٔ نوزدهم میزان تا اول درجهٔ چهارم از عقرب طریقهٔ محترقه عبارتست از درجاتیکه میان اول درجهٔ هبوط افتاب باشد تا اخر درجهٔ هبوط

ماه وان پانزده درجه است دوازده درجه از میزان وسه درجه از
عقرب واین دو برج هبوط زحل اند و منسوب اند بدو نحس
چه میزان شرف زحل است وعقرب خانه مریخ **فصل نوزدهم در مثلثات**
وارباب آن دایره منطقة البروج که دوازده برج بر راست منقسم می
شود بچهار مثلث متساوی الاضلاع بروجهی که اول نقطه هر برجی
بر زاویه هر مثلثی باشد وممکن نیست که این نوع مثلث درین
دایره زیادت از چهار نتواند بود پس اول نقطه از هر برج که در
زوایای هر مثلثی واقع شود آن سه برج را یک طبیعت بود یعنی در
مثلثه بروج آتشی بود ودر یک مثلثه دیگر بروج خاکی باشد و
در یک مثلث دیگر بروج هوائی بود ودر یک مثلث دیگر بروج آبی
باشد وحکما اتفاق کرده اند که فلک واجرام نه
گرم اند ونه سرد ونه خشک اند ونه تر اما موثر اند در ایجاد حرارت
ویبوست وغیر آن در عالم سفلیات وازین جهت ایشانرا بدین
طبایع نسبت کنند وگویند که هر برجی نسبت بعنصری دارد پس
بروج گرم وخشک منسوب باتش از عناصر واز اخلاط بصفرا و
بروج گرم وتر منسوب بهوا از عناصر واز اخلاط بخون وبروج
سرد وتر منسوب باب از عناصر واز اخلاط ببلغم وبروج سرد وخشک

منسوب بخاک از عناصر واز اخلاط بسودا پس بروج آتشی منسوب
بود بصفرا وگرم وخشک بود وگرم وتر هوائی بود وبخون نوعی
منسوب وآبی سرد وتر بود وبلغم بدو منسوب وخاکی سرد وخشک
بود وسودا بدو منسوب وبرج اول هر مثلثه دلیلست بر هر چیزی
که معتدلست وابتدای کون ووجود از وی باشد وبروج دوم از
هر مثلثه دلیلست بر هر چه متوسط بود زیادت از درجه اعتدال و
بروج سیم از هر مثلثه دلیلست بر فساد وبلال وبیان هر یک اینهارا
بتفصیل بیاریم اما حمل اول برج از مثلثه آتشی است دلالت کند
بر حرارت ویبوست وسردی بر درجه اعتدال باشد وابتدای کون
از و باشد اسد دوم برج است از مثلثه آتشی دلیلست بر مضرت
بعضی از وجوه قوس سیم برج است از مثلثه آتش دلیل کند بر
فساد نباتات وهلاک حیوان اما ثور اول برجست از مثلثه خاکی
دلیلست بر اعتدال وکون هر چیزی و بر گل خاک خوش که نبات از وی
روید سنبله دوم برج است از مثلثه خاکی دلیل کند بر یبوست
وبرودت کمتر از درجه اعتدال و بر خاک وگل شوره که از وی بعضی
از نباتات روید وبعضی نروید وجدی سیم برجست از مثلثه
خاکی دلیل کند بر فساد وهلاک حیوان و بر خاکی که چیزی نروید

اما جوزا [illegible] از مثلثه هوائی دلیل کند بر اعتدال ونسیم
خوش میزان دوم برجست از مثلثه هوائی دلیل کند بر توسط
خیر وشر دلو سیم برجست از مثلثه هوائی دلیل کند بر هلاک حیوانات
وبخاری که بوی ناخوش کند ومضر باک بود اما سرطان اول برجست
از مثلثه آبی دلیلست بر برودت ورطوبة معتدل وخوش که
مزاج راحیاه دهد عقرب دوم برجست از مثلثه آبی دلیلست
بر برودت ورطوبة ناقص از حد اعتدال وبر جانور که شور وتند
بود حوت سیم برج است از مثلثه آبی دلیلست بر برودت ورطوبة
مفسد ومهلک مر نبات وحیوان را وبر آبها تلخ که نتوان خورد حمل
واسد وقوس مثلثه آتشی وارباب این مثلثه بروز آفتاب و
مشتری وزحل اند برین ترتیب وبشب مشتری بر آفتاب مقدم بود
ثور وسنبله وجدی مثلثه خاکی اند وارباب این مثلثه بروز زهره
وقمر ومریخ باشد وبشب قمر بر زهره مقدم دارند جوزا ومیزان
ودلو مثلثه هوائی اند وارباب این مثلثه بروز زحل وعطارد
ومشتری وبشب عطارد بر زحل مقدم دارند سرطان و
عقرب وحوت مثلثه آبی اند وارباب این مثلثه بروز زهره
ومریخ وقمر اند وبشب مریخ بر زهره مقدم دارند. از این عناصر چهار

کانه یکی خفیف مطلق است ویکی ثقیل مطلق ودو دیگر یکی خفیف
باضافه ویکی ثقیل باضافه وهر حسی که خفیف است میل بعلو دارد
وثقیل میل بسفل چون این مقدمات معلوم شد بدانک از مثلثات
که هر برج اند دو کوکب را ارباب ایشان کرده اند بروجهی که بروج ناری
را بکواکب علوی داده اند وبروج خاکی را بکواکب سفلی داده اند بجهة
مناسبتی که هر دو سفلی اند وبروج هوائی را که متوسط اند میان خفت
وثقل یعنی میان علو وسفل ومایلست بعلو یکی از کواکب علویه
ویکی از سفلیه داده اند وهمچنین بروج آبی را که متوسط اند میان سفل
وعلو ومایلست بسفل یکی از کواکب سفلیه ویکی از کواکب علویه
داده اند وباین طریق هر شش کوکب را باین چهار مثلثه داده اند
پس ضرورة یکی ازین شش کانه مکرر شود وان زهره است واین
دو کوکب را تقدم وتاخر نهاده اند یعنی هر یک ازین دو کوکب که در روز
مقدم بود بشب موخر بود وکوکب مقدم را قوة زیاده بود از کوکب
موخر وحالشان یعنی رب مثلثه دوم با هر یک از بروج مثلثه
خود همچون حال صاحب خانه بود با خانه خود وصاحب شرف خود بهمان
خانه ولیکن صاحب خانه وصاحب شرف را با آن خانه قوت بیک نوع است
امارت مثلثه اول را ودوم را با یکی از مثلثه خود قوة کمتر وزیادت تر

می شود بسبب روز و شب ارباب مثلثهٔ آتشی که شمس و مشتری است
بروز شمس را بروز مقدم می دارند بر مشتری و بشب مشتری را بر
شمس یعنی یکی از برج آتشی را در روز رب مثلثهٔ او شمس باشد
و قوت او زیاده بود از رب دوم که مشتری است و در شب رب
مثلثهٔ اول مشتری بود و قوة او زیاده بود از رب دوم که شمس
است هرگاه که ازین هر دو کوکب که ارباب مثلثهٔ آتشی اند یکی از
بروج آتشی باشند یا یکی از بروج آتشی باشند آفتاب را بروز قوی
بود و او را رب مثلثهٔ اول گویند و بشب دو قوت باشد و او را
رب مثلثهٔ دوم گویند و مشتری را بشب قوة بود و او را رب
مثلثهٔ اول گویند و ارباب مثلثهٔ خاکی و سوایی و آبی بر همین نوع
بود و با ارباب هریکی از مثلثهٔ دیگر شریک کرده اند خواه در شب خواه
در روز و آن شریک مقدم و موخر نمی شود و کواکب شریک با هم دیگر
مکرر نمی شوند و پیش معلوم شد که زهره مکرر می شود پس برین تقدیر
لازمست که کواکب ارباب مثلثات با شریک سه کوکب مکرر شود و دو
کوکب مکرر نشود که آن شمس است و عطارد فصل بستم در حدود
کواکب پنجگانه بدانکه هر یک از کوکب متحیره را در هر برجی حدی بود
و این حد را درجهٔ معین باشد و استادان در حدود اختلاف کرده

اند و مشهورترین حدود مصریانست و آن برین موجب
است که درین جدول نهاده شده و جدول اینست والله اعلم

مصریان هر یک از بروج دوازده گانه را به پنج قسم مختلف کرده اند و
هر یک قسم را ازین حدی گویند و هر یک از خمسهٔ متحیره داده اند پس
مجموع بروج شصت قسم شود یعنی شصت حد و مجموع قسم آخر از هر

برج حد نحسین است و در مجموع قسم دوم هیچ یک نحسین در آن حد
نداده و در یک موضع از مجموع قسم سیم حد نحسین است پس برین تقدیر
لازمست که هشت از مجموع قسم چهارم نحسین باشد پس بهترین اقسام
پنجگانه از مجموع دوازده برج قسم دوم باشد و بدترین قسم پنجم و هیچ
کوکب را دو حد در پهلوی هم دیگر نباشد مگر نحسین را که دو درجه در
آخر سنبله و شش درجه در اول میزان که دو حد اند پهلوی یکدیگر و
هر دو از آن زحل است و هم چنین دو درجه در آخر میزان و هفت
درجه در اول عقرب که دو حد اند در پهلوی یکدیگر و هر دو از آن مریخ
اند و هر کوکبی با دلیلی که در دوازده برج که شصت حد است سیر کند
بیازده موضع از حد نحسین نقل می کند و ازین مقدماتی که گذشت
با دنی تاملی معلوم شود که واجب آنست که نقل از حد نحسی بحسب بیان
قسم چهارم و پنجم یا پنجم و اول باشد و از یازده موضع بیان قسم چهارم
و پنجم باشد و هم بیان قسم پنجم و اول و لیکن در هر موضع یک موضع
از حد نحسی بحد نحسی دیگر نقل کند و در دو موضع از حد نحسی
بحد همان نحس نقل کند و درین دو موضع نیز گویند که از حد نحسست
بحد نحسی حد از درجات معین است در هر برج و هر کوکبی درین
پنجگانه درین شصت حد چند درجه حصه دارند اما زهره را هشتاد و

دو درجه است مشتری را هفتاد و نه درجه و هر یک ازین دو کوکب را
در هر برجی اقل حصه چهار درجه باشد و اکثر دوازده درجه اما عطارد را
هفتاد و شش درجه است و در هر برجی اقل حصه سه درجه و اکثر هشت
درجه اما مریخ را حصه شصت و شش درجه است و در هر برجی اقل حصه
دو درجه باشد و اکثر نه درجه اما زحل را حصه پنجاه و هفت درجه
است و در هر برجی اقل حصه دو درجه باشد و اکثر هفت درجه بنابرین
حصهٔ زهره درین اجزاء شصت حد از همه کواکب زیاده است و حصهٔ
زحل از همه کمتر و هر کوکب که در حد خود بود آن کوکب را قوة بود
فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر خطهای کواکب اما وجوه آنست که
هر برجی را به ثلث کرده اند و از حمل ابتدا کرده ثلث اول بصاحب
مریخ داده اند و ثلث دوم آنکه شیب اوست یعنی آفتاب و ثلث سیم
آنرا که بشیب او بود یعنی زهره و ثلث اول از ثور آنرا که تحت زهره
بود یعنی عطارد و ثلث دوم قمر را و ثلث سوم آنرا که بالای همه
است یعنی زحل و بعد از آن مشتری و مریخ و هم برین قیاس
تا با آخر حوت که هم نوبت بمریخ رسد و او را دو وجه در پهلوی هم
افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجوه را
صورت نیز خوانند و باشد که بروج را همچنین ثلثها قسمت کنند

وثلث اول از هر برجی بصاحبان برج دهند وثلث دوم صاحب
ان برج راکه باقی بود ان تمان مثلثة مثلا ثلث اول از حمل مریخ
راکه صاحب حوتست وثلث دوم شمس راکه صاحب اسدست وثلث
سیم مشتری راکه صاحب قوس است وهم چنین دیگر برجها را واین
قسمت را دریجان خوانند هر برجی را به قسم متساوی کنند وهر
قسمی ازان که ثلث برجی باشد انرا وجه گویند یا دریجان پس مجموع
بسی وشش قسم شود یعنی سی وشش وجه باشد یا دریجان و
ارباب وجوه بحسب ترتیب افلاک بود وارباب دریجان بحسب ترتیب
بروج مثلثات باشد وابتدا بحمل کنند ومریخ که صاحب حملست هم
رب دریجان وهم رب وجه اول است ورب وجه دوم ودریجان دوم
افتاب باشد چه فلک او در نشیب فلک مریخ است ومتصل است باو وصاحب
اسد است که دوم برجست ازان مثلثة ورب وجه سیم زهره باشد
چه فلک او نشیب فلک افتابست ورب دریجان سیم مشتری باشد که صاحب
قوس است که سیم برجست ازان مثلثة ودر دیگر بروج برین قیاس باید
کرد وهرگاه که سی وشش وجه را بر هفت کوکب قسمت کنند هر کوکبی را حصه
در مجموع پنج وجه رسد یعنی پنجاه درجه وباقی از قسمت یک وجه بماند وانرا
بدان کوکب دهند که اول ابتدا بدو کرده باشند یعنی مریخ را دو وجه

در پهلوی یکدیگر باشد یکی ثلث اول حمل ودیگری ثلث اخر حوت وحصه او
در مجموع بروج شش وجه یعنی شصت درجه باشد وشش نوبت مکرر
شود وحصه کواکب شش گانه باقی را پنج وجه باشد یعنی پنجاه درجه
وپنج نوبت مکرر شوند وهرگاه که سی وشش دریجان را بر دوازده برج
قسمت کنند حصه هر برجی سه دریجان باشد یعنی سی درجه بس برین
تقدیر هر کوکب که او را دو خانه بود در مجموع بروج که سی وشش نوبه
مکرر شود ونیز هر یکی که یک خانه دارند سه نوبت مکرر شوند وجدول
وجوه ودریجان اینست

وهمچنین هر برجی را به قسم متساوی کنند وقسم اول از حمل بمریخ دهند
که صاحب حملست وقسم دوم بصاحب ثور یعنی زهره وقسم سیم بصاحب
جوزا یعنی عطارد وهمچنین تا آخر از ثور قسم اول بصاحب جدی
یعنی زحل وقسم دوم جهت دلو وسیم مشتری راکه صاحب حوتست
است وچهارم مریخ که صاحب حملست وهمچنین تا اخر بروج و
ازین ترتیب لازم اید که هر قسم از هر برج که یک مثلثة باشد یک کوکب
را بود مثلا قسم اول ودوم از مثلثة خاکی یعنی هم از ثور وهم از سنبله
وهم از جدی زحل را بود وقسم سیم مشتری را بود که صاحب حوتست
واین قسم را نهبهر خوانند هر برجی را به قسم متساوی کنند وهر قسم ازان
سه درجه وثلث درجه باشد واین اقسام را نهبهر گویند وارباب نهبهر
بحسب ترتیب بروج باشد ورب قسم اول حمل صاحب او را باشد ورب
قسم سوم صاحب ثور را باشد واقسام باقی اصحاب بروج را باشد
بر توالی وهر برجی که فرض کنند پنجم او همان مثلثة باشد ومابین هر دو
برج چهار برج تمام باشد وچون هر برجی را به قسم کرده اند ازین چهار
برج مجموع اقسام برج ثانی ما مثلثان اول از اقسام برج ثالث دور
تمام کند وثلثا جزا از اقسام برج ثالث با مجموع اقسام برج رابع
دور تمام کند پس هنگام آن آمد که هر یکی از اقسام برج پنجم را همان ارباب

باشد که هر یکی از اقسام برج مفروض را وچون در مجموع اقسام چهارم
برج هر کرت دور تمام میشود پس در اقسام هر برج که هم مثلثة باشد
لازم آید که ترتیب ایشان یکی باشد ودر اقسام مجموع چهار برج هر یک
از متحیره از جهت ارباب شش نوبه مکرر شود وهر یک از نیرین سه
نوبت مکرر شود وجدول هر سه اینست والله اعلم بالصواب

وهمچنین هر برجی را بدوازده قسم کنند وهر قسمی را دو درجه ونیم
بصاحبان برج دهند ودوم بصاحب برجی که بعد ازو بود برین
ترتیب تا تمامت اقسام باصحاب بروج دوازده گانه دهند و
این را اثنی عشریة خوانند هر قسمی را بدوازده قسم متساوی کنند هر قسمی

ازان دو درجه و نیم باشد وان اقسام را اثنا عشریه خوانند و ارباب
این صنعت بترتیب بروج باشد و قسم اول هر برجی بصاحب آن برج
دهند مثلا قسم اول حمل مریخ را و قسم اول ثور زهره را و قسم اول
جوزا عطارد را هم چنین تا باخر و چون کوکبی یا دلیلی دیگر در
برجی بود و چند درجه و دقیقه ازان برج قطع کرده بود دو
درجه و نیم ازان مقدار حصه همان برج بود و دو درجه و نیم
حصه برجی که بعد ازو بود تا انجا که کمتر سه از حصه برجی
بماند ازان قدر هر درجه را دوازده و هر دقیقه را یک درجه
و هر یک دقیقه را دوازده دقیقه بدهند آن برجی که نوبت بدو
رسیده باشد انجا که برسد موضع اثنا عشریه باشد مثلا کوکبی
در یازده درجه چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین سابع ده
درجه حصه چهار برج باشد که ان ثور و جوزا و سرطان و
اسد است و یک درجه باقی را دوازده در باشد و چهل دقیقه
را هشت درجه دیگر باشد چنانکه جمله بیست درجه شود و دو دقیقه
را بیست و چهار دقیقه و جمله از برج سنبله باشد که نوبت با
او رسیده باشد پس اثنا عشریه ان کوکب در بیست درجه و
بیست و چهار دقیقه از برج سنبله باشد هم برین قیاس بکرد

بدانکه چون اعتبار کوکبی یا دلیل کنند که در برجی باشد و انجا
دلیل سهام و عقدتین و جزء خانهای دوازده گانه میخواهند
و طلب اثنا عشریه هر یکی ازایشان خواهند که بید کنند طریقه
انست که نظر بکوکب یا بدلیل کنند که در برجی باشد و چند درجه
و دقیقه ازان برج قطع کرده باشد تا انجا که کمتر از حصه برجی
نماند ان باقی را هر درجه را دوازده درجه و هر دقیقه را دوا
زده دقیقه گیرند و بآن برجی که نوبت باو رسیده باشد آن
موضع اثنی عشریه باشد و چون دو درجه و نیم حصه برجی
باشد ناچار یک درجه حصه دوازده درجه باشد و یک دقیقه
حصه دوازده دقیقه از ثور باشد بسبب انکه ده درجه حصه
چهار برج که آن ثور و جوزا و سرطان و اسد است و یک درجه
باقی حصه دوازده درجه باشد و چهل و دو دقیقه حصه
هشت درجه و بیست و چهار دقیقه از سنبله باشد پس اثنا
عشریه کوکب در سنبله باشد به بیست درجه و بیست و چهار دقیقه
و این بطریقه قسمت اما طریقه ضرب آنست که بنگرند کوکبی
که دران برج چند درجه و دقیقه قطع کرده است آن کسور
برج را در دوازده ضرب کنند و حاصل ضرب را سی سی طرح

کنند و در هر یک طرح یک برج اعتبار کنند و ابتدا با آن برج کنند که کوکب
درو هست پس اثنا عشریه کوکب برجی باشد که بعد طرح اخر بود یا
آن درجاتی که بعد از طرح کمتر از سی مانده باشد و در همان مثال
مذکور چون هر درجه دوازده درجه است صد و چهل درجه است
و بیست و چهار دقیقه باشد صد و بیست درجه چهار برج شود و
بیست درجه و بیست و چهار دقیقه ماند اگر کوکبی بکوکبی دیگر متصل نبود
و چون یکی ازین دو کوکب که در اثنی عشریه دیگری باشد همچنان بود
که ان هر دو کوکب متصل باشند و اگر کوکبی در اثنا عشریه خانه بود
از صورت طالع همچنان بود که خداوند ان خانه با او شریک و
مصنف چهار خط کان وجوه و دریجان و نه بهره و اثنا عشریه
است که ایشان اشتراک دارند در قسمت هر یکی از برج و هم چنین و
جوه و دریجان اشتراک دارند در کمیت و در چهار برج که اول هر فصل
است از سال اشتراک دارند در ارباب فصل بیست و دوم در
اوج و حضیض ستارگان چون کواکب سیاره بحرکه خاصه
خود که سیر می کنند گاهی از مرکز عالم دورتر می شوند و گاهی نزدیک پس
برین تقدیر هر یکی از کواکب بنقطه رسند که ازان دورتر نباشد از
مرکز عالم هر یکی ازان نقطه را اوج هر یکی ازان کواکب گویند و همچنین

نقط

بنقطه رسد که ازان نزدیک تر نباشد انرا حضیض گویند و در یک دوره
بعضی کوکب می تواند بود که دو نقطه مذکور زیاده شود و می تواند بود که
زیادت بر دو باشد و هر کدام را دو نقطه بود یکی اوج و یکی حضیض
و اگر زیاده بر دو بود یکی اوج بود و دو حضیض بدانکه افتاب و پنج
کوکب متحیره در هر دو هزار سال از برجی ببرجی شوند و بر شصت
و شش سال شمسی یک درجه قطع می کنند و حضیضهای ایشان
مقابل اوجهای بود الا عطارد را که او را دو حضیض بود در
دو اوج افتاب بتثلیث اوج بباید دانست که افتاب و هر یک از خمسه متحیره
غیر از عطارد در یک دوره خود یکبار بنقطه رسد که ان ابعد نقط
باشد دیگر نسبت بمرکز عالم و همچنین یکبار بنقطه رسد که ان اقرب
نقط اوج تا نقطه حضیض رسیدن که ان نصف دوره فلک
باشد روز بروز بمرکز عالم نزدیکتر می شود و از نقطه حضیض
تا نقطه اوج میرسد روز بروز از مرکز عالم دورتر می شود بنا برین
حضیض در مقابل اوج باشد و هر یکی از ایشان را یک اوج باشد
و یک حضیض اما عطارد را چنان یافته اند که در یک دوره فلک خود
که حرکت میکند بنقطه می رسد که ان ابعد نقط باشد از نقطهای دیگر
نسبت بمرکز عالم و مقابل ان نقطه دیگر یافتند که ان اقرب دو نقطه

اندازنقطها نسبت بمرکز عالم واین دو نقطه بر دو شلث ان نقطه
ابعد باشد پس بر این تقدیر او را یک اوج باشد و دو حضیض و حضیض
او بر دو شلث اوج باشد و اوج کواکب سته حرکت میکنند بر توالی
بروج بمقدار حرکت ثوابت و حرکت ایشانرا در اخر فصل نهم مشروح
ذکر کرده شد و اوج او درین تاریخ که ششصد و پنجاه و شش است
از تاریخ هجری در اول برج عقرب است در بعضی نسخ یزدجردی یافتم
ظاهرا خطاست بجهت انکه تاریخ وفات مصنف قدس سره ششصد
و هفتاد و دو هجری بود و ششصد و چهل سه یزدجردی قاعده
انگذشت که کسی که تصنیف کند تاریخ اوج و غیره را در زمان حال
بنهند نه در زمان استقبال پس تاریخ که در متن است اگر یزد
جردی باشد لازم شود که بعد از وفات مصنف بوده باشد و از
نقط او معلوم می شود که تاریخ که نهاده اند در زمان حالست
و اوجات کواکب در متن است اگر دقیقه نیز می نهاد بر زیج شاهی
رجوع میکردیم از برای تحقیق کردن تاریخ و چون دقیقه
اوجات کواکب ننهاد و نیز زیج شاهی حاضر نشود که تحقیق تاریخ
کرده شود و اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در
اخر درجه سنبله و اوج مریخ در سوم درجه اسد و اوج افتاب در

بیست و هشتم درجه جوزا و اوج زهره در بیستم درجه جوزا
و اوج عطارد در اول درجه عقرب و حضیضها از اینجا معلوم
شود و این اوجها بحسب زیج شاهی است و دیگر زیجها مختلف
باشد زیجی که درین روزگار مستعمل است زیجی است که بر رصد مراغه
ساخته اند پس بدین سبب مجموع اوجات کواکب را که در تاریخ ششصد
و بیست و چهار هجری از ان زیج نهادیم اوج زحل در برج قوس
است بیازده درجه و سی و پنج دقیقه و اوج مشتری در برج میزان
است به بیست و سه دقیقه و اوج مریخ در برج اسد است بنوزده درجه
و دوازده دقیقه و اوج افتاب انچه در زیج است دو درجه دیگر
اضافت کردیم تا اوج حقیقی افتاب شود پس اوج حقیقی او در
برج سرطانست بیک درجه و سی دقیقه و اوج زهره در برج جوزاست
به بیست و دو درجه و دو دقیقه و اوج عطارد در عقربست بسه
درجه و چهل و سی دقیقه و اگر خواهند که بعد ازین تاریخ اوجات
کواکب معلوم کنند نظر فرمایند ازین تاریخ مطلوب چند سالست
هر شصت سال دقیقه و هر هفتاد سال شمسی یکدرجه بر اوجات هر کوکب
اضافه کنند تا اوجات ایشان در تاریخ مطلوب حاصل شود در زیج
خواجه قدس الله سره و حضیض هر یک از کواکب در مقابل اوج هر یک از

از ایشان باشد بهمان درجه و دقیقه الا عطارد که او را دو حضیض
باشد بر دو ثلث اوج بهمان درجه و دقیقه مثلا اوج عطارد در عقربست
بسه درجه و چهل و سی دقیقه و حضیض او یکی حوت باشد بر توالی
و یکی سرطان بر خلاف توالی او بهمان سه درجه و چهل و سی دقیقه و
در بعضی تقاویم هر کوکب که بدرجه اوج حضیض خود برسد بازای
روزی یا شبی در حاشیه تقویم در میان اتصالات کلی ثبت کنند
هر گاه که میان کوکب و اوج بقدر چند درجه بعد بود بر توالی آن کوکب
را ضعف بود اما قمر را اوج در وقت اجتماع و استقبال بود و حضیض
در وقت دو تربیع افتاب غایت بعد قمر از زمین وقتیست که اجتماع
و استقبال وسطی باشد و غایت قرب او وقتیست که در دو تربیع
وسطی افتاب باشد پس اوج همیشه آن وقت باشد که با افتاب مقارنه
کند یا مقابله و حضیض او قریب وقتی باشد که با افتاب تربیع کند
فصل بیست و سیم در احوال بروج حمل و ثور و جوزا برجهای بهار
اند یعنی چون افتاب درین برجها بود بهار بود و سرطان و
اسد و سنبله برجهای تابستان اند و میزان و عقرب و قوس بر
جهای خریف اند و جدی و دلو و حوت برجهای زمستان اند و
برجهای اوایل این چهار فصل را منقلب خوانند و آن حمل و سرطان

و میزان و جدی بود و برجهای میان فصلها را ثابت گویند
وان ثور و اسد و عقربست و دلو و برجهای اخر فصلها را ذو جسدین
خوانند وان جوزا و سنبله و قوس و حوت بود چه دایره منطقة
البروج مربعی توهم کنیم بروجهی که زوایای مربع مماس منطقة البروج
شود بچهار نقطه که نقطهاء سر اعتدالین و انقلابین اند پس دایره
منطقة البروج را باین مربع بچهار قسم متساوی شود و هر قسمی از ان
که هر برج باشد و افتاب در ایشان بود فصلی گویند و چون افتاب
بیکی از نقطه مذکوره برسد و ان مماس زاویه مربع باشد با منطقة
البروج که شب و روز یکسان بود و چون ازان نقطه درگذرد روز
بر شب زیاده شدن گیرد تا رسیدن بمنطقة البروج و آن قسم را
فصل بهار خوانند و مزاج او گرم و تر است مانند سال کودک و طبع
وی خون و چون افتاب از نقطه انقلاب صیفی درگذرد تا رسیدن
بنقطه اعتدال خریفی و ان مماس دیگر یکی از زاویه مربع باشد
با منطقة البروج و ان قسم را فصل تابستان خوانند و مزاج او گرم
و خشک چون سال جوان و بر طبع صفرا و چون افتاب از نقطه
اعتدال خریفی درگذرد تا رسیدن بنقطه انقلاب شتوی و آن
باقی از مماس زاویه مربع باشد با منطقة البروج و ان قسم را فصل

خزان خوانند و مزاج او سرد و خشک است مانند سال دومی و طبع
سودا دارد و چون آفتاب از نقطهٔ انقلاب شتوی در گذرد تا
رسیدن بنقطهٔ اعتدال ربیعی و آن قسم را فصل زمستان خوانند
و مزاج او سرد و تر است مانند پیری بر طبع بلغم پس برین تقدیر
هرگاه که آفتاب بر حاق یکی از زوایاء مربع برسد تحویل فصل باشد
و چهار نقطه از منطقة البروج که بر چهار نقطهٔ زاویهٔ مربع منطبق
اند و هر نقطه از آن فصل مشترک باشد مر دو برج را یکی برج بر توالی
آن نقطها مذکور اند که بر نقطهای زوایاء مربع منطبق اند منقلب
باشند که آن حمل و سرطان و میزان و جدی است و این بروج چهار
گانه را منقلب جهة آن گویند که آفتاب بر یک از ایشان منتقل می
شوند از ربع مقدم او و زمان نیز از فصل بفصل منقلب می گردد
و چهار برج را ذوجسدین بسبب آن می گویند که آن حوت و جوزا
و سنبله و قوس است و این بروج را ذوجسدین بسبب آن میگویند
که آفتاب بر یک از ایشان که تحویل کند طبیعت آن فصل بفصل دوم
منتقل شود و چهار برج که اول و اخر ایشان بر نقطهٔ زوایاء مربع اند
ثابت خوانند که آن ثور و اسد و عقرب و دلو است و این بروج را
ثابت بجهة آن میگویند که آفتاب بر یک از ایشان که نقل کند آن فصل

بر قرار و ثبات باشند و برج چهار بهار و تابستان شمالی و عالی
باشند و برج چهار خریف و زمستان جنوبی و منخفض اند از اول
حمل تا اول میزان که سرطان درمیان باشد شمالی و عالی گویند جهة
شمالی گفتن آنست که درین نصف منطقة البروج از فلک نهم شمالیست
و جهة عالی گفتن آنست که در نصف شمالی هر جزوی که از منطقة
البروج فرض کنند غایة ارتفاع او زیاده باشد از غایت ارتفاع
نظیر او در نطع دیگر منطقة البروج را جنوبی و منخفض گویند جهة
جنوبی گفتن آنست که درین نصف جنوبی هر جزوی که در فلک
البروج فرض کند غایت ارتفاع او کمتر باشد از غایه ارتفاع نظیر
و حمل نر گرم و نهاری بود و ثور مونث و لیلی برین ترتیب یکی مذکر
و نهاری بود و یکی مونث و لیلی بروج آتشی و هوایی گرم باشند
و بروج خاکی و آبی سرد و بروج خاکی و آتشی خشک باشند و بروج
آبی و هوایی تر پس بروج مثلثهٔ آتشی و هوایی مذکر نهاری باشند
و بروج مثلثهٔ آبی و خاکی مونث و لیلی باشند بدانکه فرد شریفتر
از زوج است چه وحدت در فردیت حاصل است نه در زوجیت و
دیگر نر شریفتر از ماده است اولی آنست که شریف در وجود شریف باشد
پس لاجرم ابتدای بروج که حمل است چه او فرد است نر باشد پس بروج

افراد ذکور باشند و بروج ازواج اناث باشند پس ثور که زوج
است مونث باشد و جوزا که فرد است مذکر باشد برین قیاس تا
اخر و روشنی شریفتر از ظلمت است پس بروج مذکر روزی باشند
و بروج مونث شبی باشند و دیگر حرارت شریفتر از برودت است
پس هر برجی که فرد و مذکر و نهاری بود حار بود و هر برجی که
زوج و مونث و شبی بود بارد بود و برج نر و حار و روزی بود
سعد بود و برج ماده و بارد و شبی نحس است و بروج زمستان
و بهار معوج الطلوع باشند و بروج تابستان و خریف مستقیم
الطلوع قوسی که از منطقة البروج بر دایرهٔ افق طلوع کند اجزا
اینش از منطقهٔ فلک نهم بان قوس از فلک نهم طلوع کند آنرا مطالع
آن قوس گویند و در افق خط استوا هر ربعی از منطقة البروج
با ربعی از منطقهٔ فلک نهم طلوع کند و در افاق شمالی شش برج که
از سر جدی باشد تا سر سرطان که طلوع کند منطقهٔ فلک نهم کمتر از بعض
دورهٔ طلوع کند و همچنین باشد در هر برجی ازین شش گانه یعنی
برجی با قوسی از فلک نهم که اصغر از برجی باشد طلوع کند پس برین
تقدیر شش برج مذکور قلیل المطالع اند و شش برج باقی کثیر
المطالع و آن شش که قلیل المطالع اند می گویند جهت آنکه در افاق

شمالی هر برجی ازین شش گانه که طلوع کند اجزاء قوس از منطقهٔ
فلک نهم با او طلوع کند اجزا اکثر از سی درجه باشد پس نسبت هر
برجی ازین با اجزاء قوس از منطقهٔ فلک نهم معوج باشد و شش
برج باقی را مستقیم الطلوع می گویند جهت آنست که در افاق
شمالی هر برجی که طلوع اجزای قوس که از منطقهٔ فلک نهم با او
طلوع کند اجزاء قوس زیاده از سی درجه باشد پس نسبت هر برجی
ازین با اجزای قوس منطقهٔ فلک نهم مستقیم باشد و ازین سبب
که مطالع بروج مستقیم الطلوع زیاده از مطالع بروج معوج الطالع
اند بروج مستقیم الطالع بهتر از بروج معوج الطالع نهادند بنا
برین مقدمات هرگاه که آفتاب باول نقطهٔ جدی رسد مجموع
بروج معوج الطالع دران روز و مجموع مستقیم در شب طلوع
کند پس بدین سبب آن روز اقصر روزها و شبش اطول شبهای
سال باشد و چون آفتاب باول دلو رسد نه برج معوج و یک برج
مستقیم که آن سرطانست دران روز طلوع کند پس نسبت فضل آن
روز با اقصر روزهای سال همچون نسبت فضل مطالع سرطان باشد
بر مطالع جدی و چون آفتاب باول حوت رسد چهار برج معوج و
دو برج مستقیم که آن سرطان و اسد است دران روز طلوع کند پس

نسبت فضل ان روز با اقصر روزهاء سال همچون نسبت فضل
مطالع سرطان و اسد باشد بر مطالع جدی و دلو و چون افتاب
باول حمل رسد برج معوج و برج مستقیم که ان سرطان و اسد و
سنبله است دران روز طلوع کند و شب مساوی روز باشد چه
فضل روز بر مطالع برج معوج مساوی فضل مطالع برج
مستقیم بود بر روز پس برین تقدیر دران روز نصف دوره فلک
هم طلوع کند نه کم نه بیش و چون افتاب باول سرطان رسد
مجموع برج مستقیم دران روز معوج در شب طلوع کند پس برین
جهت ان روز اطول روزها بود و شبش اقصر شبهاء سال باشد
اگرچه این درین محل مناسب نیست ولیکن ذکر برج مستقیم و
معوج درآمد این قدر از برای تنبیه نوشته شد فصل بیست و
چهارم در احوال کواکب مراد از سعادت انست که موافق حیاه
مردم باشد جسمانی اما جسمانی چون تن درستی و عمر دراز و سلامتی
حواس و جمع مال و جاه اما نفسانی چون تحصیل دانش و حسن
اخلاق و نیک نامی و مراد از نحوست انست که ناموافق مردم باشد
در حیاه چون بیماری و کوتاهی عمر و درویشی و خواری و در افت
افتادن و نادانی و خوی بد بدانکه هر چیزی که با فراط باشد یعنی

از

از حد درگذرانیدن نحوست است و هر چیزی که در وی اعتدال بود
سعادت چه زندگانی باعتدال متعلق است و افراط منافی اعتدال
است پس نحوست باشد و چون از روی حکمت مقرر شد که امری
که در عالم سفلی حادث میشود محتاج بفاعلی و قابلی دارد فاعلیه
اتصالات و تشکلات افلاکست و قابل اجسام این عالم پس برین
تقدیر بر افراطی که حادث شود در عالم سفلی از عالم علویست و هر
اعتدال نیز همچنین بنابرین بعضی کواکب سعد باشد زحل و مریخ
نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره سعد اند
مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر عطارد با سعد و با نحس باشد
اما زحل و مریخ که نحس اند جهه انست که هرگاه که زحل مستولی شود
بر طالع سال عالم بی انکه نظر مریخ یا کوکبی دیگر باشد دران سال
سرما بقوة باشد بحسب کمیت و کیفیت اما بحسب کیفیت سرما افراط باشد
در شهرهاء شمالی خاصه وقتی که صاعد باشد اما بحسب کمیت ان سال
زمستان دراز گذرد و تابستان کوتاه هرگاه که مریخ مستولی باشد
بر طالع سال عالم بی نظر زحل یا غیر از و کوکبی دیگر باشد در شهرهاء
جنوبی گرما سخت باشد و حیوانات و نباتات را افت رسد چه استیلاء
زحل بر طالع سال عالم سرما با فراط حادث شود و این ظاهرست هرگاه

که این دو کیفیت با فراط باشد هلاک حیوانات و نباتات بود پس برین
سبب این دو کوکب را نحس داشتند و زحل را در نحوست قویتر از
مریخ داشتند چه زحل خشکست و سرد و این دو مزاج ضد مزاج حیوانست
که ان گرم و ترست و مریخ گرم با فراط است پس ازین جهت گفته اند
که زحل نحس تر است از مریخ اما مشتری و زهره هر دو سعد اند چه حرارت
و رطوبة مزاج حیاتست و این دو کوکب که مبداء این کیفیت اند ازین
جهت هر دو را سعد میدارند و زهره را سعادت فروتر است از مشتری
جهة انست که او کوکب سفلی است و جرم او اصغر از جرم مشتری است
و هر کوکب سیاره که علویست و جرم او اعظم باشد راجح بود بر سفلی و
بر جرمی که اصغر باشد و این عبارت قیاسیست و تجربه بسیار مطابق
این قیاس آمده است اما عطارد با نحس نحس باشد و با سعد سعد
جهت انست که هرگاه که او با کوکبی متصل شود اثر ان کوکب قوی
تر ظاهر شود پس گفتند که او با سعد سعد است و با نحس نحس و با نر
نر و با ماده ماده و نیرین از تسدیس و تثلیث سعد باشند و با تر
بیع و مقابله و مقارنه نحس باشند و راس سعد است و ذنب و
کید نحس باید دانست که سعدین بالذات و نظر سعد اند و نحسین
بذات و نظر نحس اند و نیرین بذات و بنظر عداوت نحس باشند و بنظر

ن

مودت سعد اند اما شمس که بنظر مقارنه و مقابله نحس است جهه انست
که او در غایة بزرگیست و تاثیرش هم در غایة قوة بود پس غایة قرب
و غایة بعد با او بتاهست چه شمس در بعضی مواضع که بر سمت راس
ساکنان این بقاع است ان قوم سوخته و سیاه اند چون بلاد حبشه
و هند و بعضی از مواضع که سمت راس ایشان دور افتاده است چون
اقصی بلاد شمال افسرده است و هیچ حیوان و نبات نباشد و ازین
جهت گفته اند که افتاب در مقارنه و مقابله نحس است چه مقارنه
او را با کواکب بمنزله مسامته وی داشته اند بموضعی که حیوان و
نبات در وی هلاک شوند از شدت حرارت و بمقابله او را با کواکب
بمنزله غایت بعد او از سمت الراس داشته اند بموضعی که حیوان
در وی نباشد از شدت برودت و گفته اند که سعد است تثلیث
و تسدیس با کواکب که نه غایت بعد است از وی و نه در غایت
قرب بمنزله مواضع معتدل خوش هوا باشد اما قمر چون او
بعد از شمس در تاثیر قوی تر است لاجرم او را در سعادت و
نحوست برابر افتاب داشته اند و کواکب علویه و شمس مذکر اند و
نهاری و زهره و قمر مونث و لیلی افتاب و زحل و مشتری و
مریخ بدین سبب گرمی و خشکی که در ایشانست و ماه و زهره مونث اند

بجهت افراط تري كه در ایشانست وبرجه مذكر نیز مریخ نهاری باشند
وزهره وقمر ومریخ لیلي افتاب ومشتري نهاری اند از جهت كرمي
كه در ایشانست وماه وزهره لیلی اند از سبب تري كه در یشانست و
جون هریكی از زحل ومریخ بتباه كننده اند بس زحل از ان جهت كه
سردست نسبت كردند بروز ومریخ از ان جهت كه خشكست نسبت كردند
با تری شب زیراكه هریك از ایشان جون در حیز خویش باشند
معتدل مزاج باشند زحل سرد وخشك است ومشتری كرم وتر
ومریخ وشمس كرم وخشك وزهره كرم تر باعتدال نزدیك وقمر سرد وتر
وعطارد با هر كوكبي كه رسد طبیعة او كیرد ودر تذكیر وتانیث
هم جنین وهر كوكبي شبیه بعنصری وخلطی كرده اند بسبب لون و
بحسب ظن كفته اند كه هر كوكب طبیعت فلان خیر دارد اول بیان
الوان اركان واخلاط كنیم وبعد از بیان الوان كواكب تا انكاه
طبایع شناخته شود اما بیان عناصر لون اتش سرخست ولون
اب سبید ولون خاك تیره وسوا ر الوان نیست اما هر یكی از اخلاط
اربعه را كفته اند كه لونش موافق هر یكی از عناصر است جه صفرا طبع
اتشست یعنی كرم وخشك ولون اتش دارد اما خون بر طبع هوا ست
كرم وتر اما بلغم بر طبع ابست ولون وی سبید اما سودا خاكست

ولون او تیره وجون این معلوم شد كه لون زحل تیره است باید كه بر
طبع سودا باشد یعنی سرد وخشك وهریكی از سردي وخشكی را شصت
درجه نهاده اند وجون مشتری مركب است از زردی وسبیدی و
برجه زردست دلالت می كند بكرمی وبرجه سبیدست دلالت میكند
بر تري بس لاجرم كفتند كه او مفیدست درین كیفیات وجون
صفرت مشتری بیشترست از بیاض بدین سبب كرمی او را جهل جزو
وتری را سی جزو نهاده اند وجون لون مریخ سرخ است باید كه
بر طبع صفرا بود كرم وخشك وكرمی او بنجاه جزو وخشكی او شصت
جزو نهاده اند وافتاب كرم وخشك است جه رنك او تابش می باید
وكرم كننده است مر اجسام را وكرمی او شصت جزو وخشكی او بنجاه
جزو نهاده اند وجون لون زهره مركب است از سبیدی وزردي
ودلالت میكند بر كرمي وتري ودر هر دو معتدل است وجون
بیاض او زاید است تری او بنجاه جزو وكرمی او جهل جزو نهاده
اند وجون لون قمر از سبیدی وتیركی مركب است بس طبع سرد
وتر بود واین دو كیفیت اصل است مر او را سردی سی جزو وتری
جهل جزو نهاده اند وقمر را كیفیتی دیكر است عارض وان كرمی
است بسبب حرارت نور افتاب وازاده جزو نهاده اند وجون

عطارد را بهر لونی می بینند باوقات مختلف لاجرم می كویند عطارد
را طبایع مختلف بود یعنی با هر كه در امیزد طبع ان خیر كیرد بدین
سبب كفته اند كه در عطارد جهار كیفیت موجودست سردی بیست
جزو وخشكی سی جزو وكرمی ده جزو وتری بنج جزو ورأس وذنب
را درین تقدیر اورده اند وكفته اند راس كرم وترست وهریكی را
از كرمی وتری ده جزو نهاده اند وذنب سرد وخشك است وهریكی
از سردي وخشكی ده جزو نهاده اند فصل بیست وبنجم در خانهای
دوازده كانه ان وعده كه در فصل شانزدهم داده ایم كه دلایل خانهای
دوازده كانه در فصل بیست وبنجم ذكر خواهد شد در اینجا ذكر ان كرده
می شود اكر خواهند بدانند در وقتی كه بجه از ما در جدا شود كدام
برج ودرجه ودقیقه بر افق مشرق است تا ابتدا بدان برج ودرجه
كنند دوره فلك را بدوازده قسم مختلف كنند وهر قسمی را خانه كویند
واین مجموع بالات رصدی وكتب علمی معلوم توان كرد وان برج و
درجه كه از مشرق طلوع می كند در هر وقتی انرا طالع خوانند وان
خانه زندكانی وجان وتن وعمر باشد وابتدا هر كار تعلق باین
خانه دارد وبعد از ان خانه دوم باشد وان مال ومعیشت ویاران
باشد بس خانه سیوم وان خانه برادران وخواهران وخویشان

و

وتحویل باشد بس خانه جهارم وانرا وتد الارض خوانند خانه
بدر وملكها وعواقب كارها باشد خانه بنجم خانه فرزندان ودنیا
ومدیها باشد خانه ششم خانه بندكان وخدمتكاران وزنجورها
وجهار بایان خرد باشد خانه هفتم خانه وتد غارب بود نظر طالع
خانه ضدوی یك وانبار وغایب وروحیت ودزد بود خانه
هشتم خانه قوس ونكبت ومرك ومیراث باشد خانه نهم علم ودین
وسفر وتعبیر رویا خانه دهم عمل وسلطان وبادر وانرا وسط
السما خوانند خانه یازدهم خانه امیدها وسعادة ودوستان
باشد وبیت المال سلطان خانه دوازدهم خانه دشمنان وبدبختی
وجهار بایان بزرك باشد وتمامی انجه تعلق بدین خانهای دوازده
كانه دارد از اعضا وغیره كه درین فصل ذكر ان كرده باشد اما خانه
ا در تدبیری كه در مصالح امور كنند وكیفیت زندكانی وسعادت
وشقاوت واز اعضا بر سر وروی خانه ب دلیل كند بر دخل
وخرج وسخاوت وبخل وخوردن واشامیدن واز اعضا
بر كردن حلقوم واطراف كردن خانه ج دلیل كند بر سكی
وبدی احوال خویشان وامو ختن علوم دینی وخران
وسفر نزدیك واز اعضا بر بازوها ودستها وخانه د جهارم دلیل

کند بر ضیاع و عقار و دانستن احوال پدر در قدم مولود و از
اعضا بر سینه و معده و پستان خانه ه دلیل کند بر ترتیب رسیدن
از بزرگان و صفت احوال او دوستان و پوشیدنی و نیکی و بدی
و بدی ملبوسات و فرزند و از اعضا بر پشت و حجامتگاه و
خانه و دلیل کند بر آفتها و عیبها و دانستن علتها و سلامتی
بیماری و مدت بیماری و شناختن احوال بندگان و خدمتکا
ران و از اعضا بر شکم و ناف خانه ز دلیل کند بر دردان و
مخالفان و اندوه و خصومت و شرکت و ازدواج و از اعضا
بر زیر ناف و شرمگاه و خانه ح دلیل کند بر رسیدن اندوه
و نکبت و داشتن ماتم و از اعضا بر آلات شهوة و مقعد و خانه
خانه ط دلیل کند بر طاعت و علم و دیدن خوابها و تعبیر آن و
رای و تدبیر و لطف طبع و عقل و کیاست و از اعضا بر رانها
خانه ی دلیل کند بر خدمت و شغل و عمل و عزل و نصب و سلطان
و احوال مادران و از اعضا بر زانوها خانه یا دلیل کند بر یافتن
مراد از دوستان و بودن دوستان صادق و امید و احوال
عشق و عاشقی و از اعضا بر ساقها یب دلیل کند بر قرض
دادن و گرفتار شدن و خلاص یافتن و تهمت بردن و بدی

احوال دشمنان و از اعضا بر انگشتان پای راست و چون هر خانه
را درجه و دقیقه باشد و آنرا موضع خانه خوانند و هر خانه
از یح درجه پیش از آن موضع تا ح درجه پس از موضع خانه
که بعد از و بوده باشد هر خانه که درجه و دقیقه باشد از برجی که فرض
کنند انتهای خانه باشد که ما قبل خانه باشد مفروض بود و ابتدای
خانه مفروض بود و درجه و دقیقه از برجی که بعد از خانه مفروض باشد
بر توالی آن جزو انتهای خانه مفروض باشد و هر ستاره یا دلیلی
که واقع شود از ابتدای خانه مفروض آن کوکب یا آن دلیل در آن
خانه مفروض باشد و رای صواب اینست هر بودن کوکب در خانهاء
دوازده گانه ولیکن این صنف بر آن متفق اند که هرگاه میان خانه
مفروض و کوکب بر توالی یح درجه بعد زیادت بود و آن کوکب
یا آن دلیل با قبل خانه مفروض بود و چون یح درجه یا کمتر باشد
در آن خانه مفروض باشد هم برین قیاس باید کرد مر دوازده خانه
را و این رای چندان نیست و مجموع خانهای دوازده گانه که صورت
زایچه طالع متعدد باشد و طالع هر یک از صورت زایچه مختلف بود
مستقیم می شود بر سه نوع اول نوع قائمه است و او آنست که چون
برجی از برجی طالع خانه سیم بود و همبر ترتیب باشد تا آخر و دوازدهم

برج از طالع دوازدهم باشد و خانهای قائمه دلیلست بر استقامت
کارها اما نوع دوم زایلها است و او آنست که چون برجی طالع شود
از اجزای همان برج خانه دوم بود و دوم برج از طالع خانه سیم
و برج طالع خانه چهارم و همچنین تا آخر مگر هفتم برج از برج طالع
خانه باشد و خانهای زایله وقتی تواند بود که طالع میان حمل و میزان
بود که سرطان در میان باشد و نیز طالع در درجه اول برج بود و خانهای
زایله دلیلست بر زوال کارها اما نوع سیم که مایلها است و او آنست
که چون برجی طالع شود سیم برج از وی خانه دوم بود و چهارم برج
از برج طالع خانه سیم باشد و پنجم برج از برج طالع خانه چهارم
باشد همچنین تا آخر مگر هفتم که همان خانه هفتم باشد و خانهای مایله
وقتی تواند بود که هم طالع میان میزان و حمل باشد و نیز طالع در درجه
آخر برج بود و خانهای مایله دلیلست بر توسط کارها اما نوع چهارم
قائمه و زائلست و او آنست که چون برجی طالع شود و بعضی
خانها قایمه واقع شود و بعضی زایلها و خانهای قائمه و زائله وقتی
تواند بود که طالع میان حمل و میزان باشد اما نوع پنجم قائمه است
و مایلها و او آنست که چون برجی طالع شود بعضی خانها قایمه واقع
شود و بعضی مایله و خانهای قایمه و مایله وقتی تواند بود که طالع

میان حمل و میزان بود و ازین خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم
اوتاد اند و یازدهم و پنجم و دوم و هشتم مایل الاوتاد اند و نهم و سیم
و ششم و دوازدهم زایل الاوتاد و ساقط از طالع اند و از
همه خانها وتد طالع و دهم قوی تر بود پس هفتم پس چهارم
پس یازدهم پس پنجم پس نهم پس سیم پس دوم و ضعیف ترین
همه دوازدهم و ششم بود که هم زایل اند و هم ساقط بیوت دوازده
گانه منقسم می شود بر سه نوع اوتاد و مائل اوتاد و زایل اوتاد اما اوتاد
چهار اند طالع دهم و هفتم و چهارم و این خانها دلیل اند بر قوة و سعادت
و زایل الاوتاد و آن چهار اند نهم و سیم و ششم و دوازدهم و این خانها
دلیل اند بر زوال و مایل اوتاد چهار اند یازدهم و پنجم و دوم و هشتم و این
خانها دلیل اند بر توسط کارها و دیگر هر خانه که ناظر باشد بر طالع
قوی حال بود و هر خانه که ساقط باشد ضعیف حال بود پس برین
تقدیر ضعیف ترین خانها ششم و دوازدهم بود که زایل اند و
ساقط و قوی ترین خانها طالع است که تعلق بوجود دارد و دیگر
عاشر است که تعلق بسعادت دارد پس هفتم و چهارم چه اوتاد اند
و ناظر اند بطالع و خانه نهم و سیم بجهتی که زایل الاوتاد اند ضعیف
حال اند و بجهتی که ناظر اند با طالع نیک حال اند پس ایشان متوسط حال

بوند وخانهٔ دوم وهشتم بجهت ساقط بودن با طالع ضعیف حالند
وبجهت مایل الاوتاد بودن متوسط بس ایشان نیز متوسط حال
باشند مایل بضعف وششم ودوازدهم که ساقط اند و زایل ایشان ضعیف
براندازنیم ومصنف نیز برین است که ایشان ضعیف حالند چه در متن
ذکر میکند که ضعیفترین همه دوازدهم وششم بود بس بضرورة
ضعیف باید تا ایشان ضعیف ترین باشد واین دوازده خانه
چهار ربع بود یکی عاشر تا طالع آن مذکر بود و دیگر از طالع تا رابع
آن مونث بود واین ربع صاعد بود ومقابل صاعد منحدر و
از خانهای طالع هر چه نام او طاق بود چون سیم و پنجم مذکر بود
و هر چه نام او جفت بود مونث چون دوم و چهارم بدانکه ربع
را استعمال بر قسمی می کنند که ان یک قسم بود از قسم چهار گانه که مساوی
باشند طریق مشهور و متداول آنست که منطقة البروج را بدوازده
قسم مختلف کنند تا مجموع هر چه از قسم که در طرف او باشد مختلف بود
و با مجموع هر قسم باقی متساوی بود بس برین تقدیر از عاشر تا طالع
که هر قسم است نمی تواند بود که مجموع هر قسم ربع باشد والا لازم اید
که هر قسم با هر یک هر قسم طرف خود متساوی باشد ومع هذا مختلف
اند بنابراین مقدمه عادتی که در متن مسطور است که مجموع هر قسم

از اقسام دوازدهم خانه را که یکی از عاشر است تا طالع و دیگری ان
طالع است تا رابع هر یک را رابع گویند این سخن درین محل راست نمی اید
مگر انکه منطقة البروج را بدوازده قسم متساوی کنند تا ان سخن راست
اید ولیکن این طریقه قسمت مستعمل نیست که از برای خانهای دوازده
گانه کنند و نیز مشهور نیست فصل بیست وششم در فرح کواکب
وانچه بدان مانند فرح زحل در دوازدهم بود و فرح مریخ در ششم
و فرح مشتری در یازدهم و فرح زهره در پنجم و فرح افتاب در نهم و فرح
قمر در سیم و فرح عطارد در طالع و مقابل فرح را ترح و افت خوانند
بدانکه کواکب سیاره غیر از عطارد مناسبتی دارند با بیوت مایله و زایله
چه از اینها دو کوکب نحس اند بهمه حال و دو سعد بهمه احوال و دو در
بعضی احوال نحس و در بعضی احوال سعد و همچنین دو خانهٔ زایله
ضعیف حالند مطلقا و دو خانهٔ مایله قوی حالند مطلقا و هر یک از
دو خانهٔ مایله و زایله که باقی اند بجهت ضعیف حالند و بجهتی دیگر قوی
حالند بخلاف اوتاد که هر یک قوی حالند بس باین مناسبت نحس را
بخانهای زایله که ضعیف حالند مطلقا دادند و سعدین را بخانهای که
قوی حالند مطلقا و نیز ین را بخانها که بجهتی قوی حال و بجهتی ضعیف
حالند فرح دادند و در فصل گذشته معلوم شد که دو خانهٔ مایله یعنی

دوم وهشتم متوسط اند مایل بضعف بس باین جهت هیچ کوکب را
با این دو خانه فرح نداده اند و عطارد بذات خود نه سعد است و نه
نحس و نسبتی با بیوت زایله و مایله ندارد بس مناسب ان بود که فرح
او در یکی از اوتاد باشد وان طالع است و همچنانکه مقابل هر خانه و
بال بود مقابل شرف هبوط و مقابل فرح ترح باشد و بودن کوکب در
ترح خود چون مردی بود که در حزن وافت بود ترح زحل در ششم
بود و ترح مریخ در دوازدهم و ترح مشتری در پنجم و ترح زهره در
یازدهم و ترح افتاب در سیم و ترح قمر در نهم و ترح عطارد در هفتم بود
بنسبت بیان فرح و ترح که گذشت شد بودن کواکب نهاری بروز
فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیلی بر عکس حیز خوانند
قوتی دیگر انست که در جهتی که افتاب باشد ایشان نیز در ان جهت
باشند یعنی بروز فوق الارض باشند و بشب تحت الارض و
همچنین لیلی در خلاف جهت افتاب باشند یعنی بشب فوق الارض
و بروز تحت الارض و ممکن نیست که در تمامی یک شبانروز هیچ کوکبی
در جهت افتاب یا خلاف تواند بود و اگر نیز با افتاب مقارن یا مقابل
شده باشد بس برین تقدیر هیچ کوکبی یک شبانروز بر قوت حیز
نماند بنابرین در وقت ولادت هر کوکبی نهاری که در جهت افتاب

کوکب لیلی بر خلاف جهة بود آن دو کوکب را قوتی بود وان قوة
را حیز خوانند و هم چنین کواکب نهاری که زحل و مشتری و افتاب
و عطارد اند و کوکب لیلی که مریخ و زهره و قمر و عطارد اند با هم دیگر
اتصال کنند اگر هر دو کوکب نهاری باشند و هر دو در جهة افتاب
باشند در زمان اتصال ایشان در حیز خود باشند یا انکه هر یکی از
جهتی دیگر باشند انکه در جهت افتاب بود و در حیز خود بود و اگر
هر دو کوکب لیلی بود و هر دو در خلاف جهة باشند در زمان اتصال
ایشان در حیز خود باشند یا انکه هر یک از جهتی دیگر انکه خلاف جهة
بود در زمان اتصال در حیز خود بود و اگر یکی لیلی و یکی نهاری
در جهت افتاب بود و لیلی در خلاف جهت در زمان اتصال هر دو
در حیز بود باشند یا انکه هر دو در دو جهت افتاب باشند کوکب نهاری
در حیز خود بود یا انکه هر دو در خلاف جهة باشند کوکب لیلی در حیز
خود بود و همچنین بودن کوکب مذکر در ربع مذکر و خانهٔ مذکر و کوکب
مونث و قوتی دیگر باشد شبیه بفرح و حیز حظی دیگر انست که کواکب
مذکر که زحل و مشتری و مریخ و افتاب و عطارد است در خانهای مذکر
چنانکه ان خانهای طاق است یا در ربع مذکر که ان یکی از عاشر است
با طالع و یکی از رابع تا سابع و از همه قوی تر آن باشد که مذکر در خانهٔ

یازدهم بود وکواکب مونث که زهره و عطارد و قمر است در خانهاء
مونث که آن دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم و دوازدهم است
و یا در ربع مونث که یکی از طالع تا رابع بود و دیگری از سابع تا
عاشر و از همه قوی‌تر آن باشد که کوکب مونث در خانهٔ دوم باشد
و درین فصل ختم سخن شد در باب قوی کواکب و مصنف هر خط
هر خط که یک فرح است و دوم حیز و سیوم شبیه بفرح و حیز درین فصل
آورد بجهت مناسبتی که ایشانرا باهم دیگر است و وجه مناسبت
آنست که قوة فرح و حیز و شبیه بفرح و حیز در یک‌شبانروز بحال
خود نمی‌مانند یعنی بقوة خود نمی‌باشند بخلاف خانهٔ شرف و حد
وغیره و از هر خط انچه فرحست بخانهاء دوازده گانه و انچه حیز
است موقوفست باحوال کواکب و انچه شبیه بفرح و حیز است
موقوفست باحوال کواکب و خانهاء دوازده گانه پس بدین سبب
پیش از خطوط ناچارست خانهاء دوازده گانه و احوال کواکب
را ذکر کردن و چون بیان احوال کواکب کرد باین جهت بیان احوال
بروج کرد بنابرین در فصل بیست و سیم ذکر احوال بروج کرد
و در فصل بیست و چهارم ذکر احوال کواکب و در فصل بیست و
پنجم ذکر خانهاء دوازده گانه کرد و در فصل بیست و ششم ذکر خطوط

موقوفست

هر گانه کرد فصل بیست و هفتم در حال نظرها و دیگر احوال تسدیس
و تثلیث نظر دوستی اند تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی
و تربیع و مقابله نظر دشمنی اند مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی
و نظر دوستی بسعود نیک باشد و نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و
نظر دشمنی بنحوس بد باشد و نظر دوستی با ایشان چندان بد نبا
شد مقارنه و مجاسده با سعود تمامتر سعادتی باشد و با نحوس
تمامتر نحوستی از پیش معلوم شد که انظار مکرر ربع اند تثلیث و
تسدیس و تربیع و مقارنه و ایشان احوالی دارند باعتبار بودن
کواکب در ایشان اما بحسب ذات هر یکی از تثلیث و تسدیس سعد اند
و قوی‌ترین تثلیث است و هر یکی از مقابله و تربیع نحس اند و نحس
ترین مقابله است ولیکن مقارنه بحسب ذات خود نه سعد است و نه
نحس اما اگر بحسب اعتبار باشد که آن بودن سعدین است در
ایشان پس هر یکی از تثلیث و تسدیس را سعادتی باشد و هر یک
را با یکدیگر مقارنه و مجاسده باشد تمامتر سعادتی باشد و هر یکی
را با یکدیگر از تربیع و مقابله بد نباشد و اما اگر بحسب اعتبار نحسین
بود در ایشان پس هر یکی از مقابله و تربیع بد باشد و هر یکی را از
مقارنه و مجاسده باشد تمامتر نحوستی باشد و هر یکی را با یکدیگر از

تثلیث تسدیس چندان بد نباشد بباید دانست هر تسدیسی که در بروج
دوازده گانه واقع شود بحسب بروج که منسوب اند بعناصر دو وجه
بیش نتواند بود وجه اول آنست که میان بروج آتشی و هوایی بود
وجه دوم آنست که میان بروج آبی و خاکی باشد جهة اول را سعادت
بیش از وجه ثانی باشد اگر چه هر تسدیس که از وجه اول و دوم
باشد هر یکی از هر دو بروج را بر طبیعتشان بیک نوع متحد باشند
و بیک نوع مختلف ولیکن تسدیس که از وجه اولست هر دو برج منسوب
اند و عنصری که از علو اند و هر تربیعی که واقع شود بر چهار وجه بیش
نتواند بود وجه اول آنست که میان بروج آتشی و آبی باشد و وجه
دوم آنست که میان بروج آتشی و خاکی باشد وجه سیم آنست که
میان بروج هوایی و خاکی باشد وجه چهارم آنست که میان هوای
و آبی باشد و وجه اول و سیم را نحوست زیاده تر از وجه دوم و چهارم
باشد چه آن هر دو تربیع را طبایع بروج شان بهر دو نوع مختلف
اند و تربیع دیگر را طبایع برجشان بیک نوع متحد اند و بیک نوع
مختلف و تربیع وجه چهارم را نحوست از همه کمتر باشد چه طبایع نزد
بیک نوع متحد اند و دیگران که تربیع منسوبند بدو عنصر که آن دو عنصر
ملاحق یکدیگر اند و هر تثلیث که واقع شود بیک وجه بیش نتواند بود که

آن برجها بیک طبیعت باشد یعنی هر دو برج از یک مثلثه باشند و هر مقابله
که واقع شود بیش از دو وجه نتواند بود وجه اول آنست که میان
بروج آتشی و هوایی باشد و وجه دوم آنست که میان بروج خاکی و
آبی باشد اگر سائلی سوال کند که چرا مقابله نحس باشد چه بروج مقابله
اول و دوم که منسوبند بعناصر طبیعتشان بیک نوع متحد اند و بیک
نوع مختلف و نیز هر دو برج که بدو عنصر منسوبند آن دو عنصر اند
که ملاحق یکدیگر اند میگوییم جهة نحس بودن او آنست که غایة بعد است
که میان این دو برج واقعست و هر تثلیث و تسدیس که میان سعدین
باشد و در آن وقت هر دو سعد قوی حال باشند آن سعادت بکمال
بود و همچنین باشد در مقارنهٔ ایشان و اگر هر دو ضعیف حال بوند
چندان سعادتی نباشد و هر مقابله و تربیع که میان نحسین باشد و
هر یک ضعیف حال بوند آن نحوست بکمال بود و همچنین باشد در مقارنه
ایشان و اگر یکی از نحس را قوتی بود و دیگر آن نحوست کمتر بود و
اگر این حال که گفته شد میان سعد و نحسی باشد امتزاج باید داد و
بیشتر احکام بر اتصالات کواکب است این قدر از برای تتبه آورده
شد تا وقتی که حکم کنند ازین معنی غافل نباشند تا بیشتر احکام
ایشان واقع شود و تناظر بجای نظر باشد تناظر را قایم مقام نظر

تثلیث تسدیس چندان بد نباشد بباید دانست هر تسدیسی که در بروج
دوازده گانه واقع شود بحسب بروج که منسوب اند بعناصر دو وجه
بیش نتواند بود وجه اول آنست که میان بروج آتشی و هوایی بود
وجه دوم آنست که میان بروج آبی و خاکی باشد وجه اول را سعادت
بیش از وجه ثانی باشد اگرچه هر تسدیس که از وجه اول و دوم
باشد هر یکی از هر دو بروج را طبیعتشان بر یک نوع متحد باشد
و یک نوع مختلف ولیکن تسدیس که از وجه اولست هر دو برج منسوب
اند و عنصری که از علو اند و هر تربیعی که واقع شود بر چهار وجه بیش
نتواند بود وجه اول آنست که میان بروج آتشی و آبی باشد وجه
دوم آنست که میان بروج آتشی و خاکی باشد وجه سیم آنست که
میان بروج هوایی و خاکی باشد وجه چهارم آنست که میان هوایی
و آبی باشد و وجه اول و سیم را نحوست زیاده تر از وجه دوم و چهارم
باشد چه آن هر دو تربیع را طبایع بروج شان بهر دو نوع مختلف
اند و تربیع دیگر را طبایع بروجشان بیک نوع متحد اند و بیک نوع
مختلف و تربیع وجه چهارم را نحوست از همه کمتر باشد چه طبایع هر دو
بیک نوع متحد اند و دیگر آنکه تربیع منسوب اند بدو عنصر که آن دو عنصر
ملاحق یکدیگر اند و هر تثلیث که واقع شود بیک وجه بیش نتواند بود که

آن هر یک طبیعت باشد یعنی هر دو برج از یک مثلثه باشند و هر مقابله
که واقع شود بیش از دو وجه نتواند بود وجه اول آنست که میان
بروج آتشی و هوایی باشد و وجه دوم آنست که میان بروج خاکی و
آبی باشد اگر سائلی سوال کند که چرا مقابله نحس باشد چه بروج مقابله
اول و دوم که منسوبند بعناصر طبیعتشان بیک نوع متحد اند و بیک
نوع مختلف و نیز هر دو برج که بدو عنصر منسوبند آن دو عنصر اند
که ملاحق یکدیگر اند میگوییم جهة نحس بودن او آنست که غایة بعد است
که میان این دو برج واقعست و هر تثلیث و تسدیس که میان سعدین
باشد و در آن وقت هر دو سعد قوی حال باشند آن سعادت بکمال
بود و همچنین باشد در مقارنهٔ ایشان و اگر هر دو ضعیف حال بوند
چندان سعادتی نباشد و هر مقابله و تربیع که میان نحسین باشد و
هر یک ضعیف حال بوند آن نحوست بکمال بود و همچنین باشد در مقارنهٔ
ایشان و اگر یکی از نحس را قوتی بود و دیگران نحوست کمتر بود و
اگر این حال که گفته شد میان سعد و نحسی باشد امتزاج باید داد و
بیشتر احکام بر اتصالات کواکب است این قدر از برای تتمه آورده
شد تا وقتی که حکم کنند از این معنی غافل نباشند تا بیشتر احکام
ایشان واقع شود **و تناظر بجای نظر باشد** تناظر را قایم مقام نظر

دارند اگرچه بحقیقت نظر نباشد مگر در تناظر تربیعی گاه باشد تربیع
حقیقی بود و باشد که تناظر باشد و تربیع نبود و این هر نوع است تربیع
و تسدیس و مقابله و تناظر مقارنه و تثلیث واقع نشود و تناظر بر دو
گونه بود یکی نهاری و دوم مطلعی اما تناظر نهاری تربیع است که
میان ثور و اسد و میان عقرب و دلو باشد تسدیس آنست که میان
جوزا و سرطان و میان قوس و جدی باشد مقابله آنست که میان
حمل و سنبله و میان میزان و حوت اما تناظر مطلعی تربیع آنست که میان
ثور و دلو بود و میان اسد و عقرب تسدیس آنست که میان حمل
و حوت و میان سنبله و میزان باشد مقابله آنست که میان جدی و
جوزا و میان سرطان و قوس باشد **و دور نظر را جرم خوانند** چون
کوکب در هر نظری از این انظار که باشد کسب خاصیت آن نظر میکند
پیش از آنکه آن نظر واقع شود بدرجاتی چند و همچنین آن خاصیت
می باشد بعد از تمام نظر مثل آن درجات و مجموع درجات پیش
از نظر را تسمیه کردند بجرم کواکب **و جرم علویین نه درجه پیش از کواکب
و نه درجه بعد از کواکب بود و جرم سفلیین هفت درجه پیش و هفت
پس و جرم مریخ هشت درجه و جرم مرکز آفتاب از هر جانب
پانزده درجه و جرم قمر از هر جانب دوازده درجه و جرم راس و ذنب**

**همچون جرم قمر بود و کوکبی که بکوکبی ناظر خواهد شد چون بحد جرم
متصل شود حد اتصال تمام آنگاه شود که میان ایشان کمتر از
نیمه جرم هر دو بود و چون کمتر از نیمه جرم آن کوکب بود از آن هر دو
که نظر خواهند کرد که جرم او کمتر بود اتصال بغایت رسیده بود و
چون از نظر بگذرد منصرف شود و درجات اتصال چون درجات
اتصال باشد** بدانکه هر اتصال و انصراف ابتدا است و وسط و انتها اما
ابتدای اتصال آنست که چون کوکب سریع خواهد بود که با کوکب بطی
اتصال کند پیش از اتصال بعد میان شان بقدر نصف جرم هر دو
باشد ابتدای اتصال بود گویند متصل است بحد جرم اما وسط
اتصال آنست که کوکب سریع ببعدی که میان او و کوکب بطی بقدر
نصف جرم آن کوکب باشد که جرم کمتر باشد اما انتهاء اتصال آنست
که کوکب سریع با بطی بدرجه و دقیقه برابر شوند اما ابتدای انصراف
آنست که کوکب سریع از کوکب بطی دقیقه از انتهاء اتصال در گذرد
اما وسط انصراف آنست که کوکب سریع برسد ببعدی که میان او و کوکب
بطی بقدر نصف جرم آن کوکب باشد که جرم او کمتر بود اما انتهاء
انصراف آنست که کوکب سریع از کوکب بطی بعد پیدا کند که آن بعد
مقدار نصف جرم هر دو کوکب بود و هر چند که کوکب سریع در انتهاء اتصال

سریع شدن کیرد قوت اتصال در تزاید بود تا رسیدن بانتهاء اتصال
قوة اتصال بنهایت باشد و چون کوکب سریع از اتصال منصرف شود
و بر حیز که بعد زیادت شود ضعف اتصال زیادت شود تا رسیدن
کوکب سریع بنهایت انصراف ضعف نیز بنهایت باشد و همچنین باشد
اتصال و انصراف در تناظر مثلا چنانک افتاب باول نقطه حمل باشد
و مشتری بدوازده درجه تامه حمل که جرم نیمه مجموع هر دو باشد که
دوازده است و این ابتدای اتصال مقارنه است و چون افتاب
بهفت درجه و نیم برسد بدان تقدیر که مشتری در آن موضع باشد
یعنی هیچ حرکتی بکند و این وسط اتصال است و درین وقت مرکز
افتاب بطرف جرم مشتری باشد و مرکز مشتری در جرم افتاب بود
باان اجرامی که ذکر رفت و چون افتاب بدوازده درجه و یک دقیقه
حمل رسد ابتدای انصراف بود و چون افتاب بشانزده درجه و نیم
رسد وسط انصراف بود و چون افتاب به بیست و چهار درجه
تامه حمل رسد انتهاء انصراف بود انچه در باب اتصال گفته شد کو
شیار نیز بر انست در قسمت ولیکن در بعضی از الفاظ مخالفتی
چه وسط اتصال را او قویتر اتصال میکوید و انتهاء اتصال را او
اتصال تام میکوید اما عبارت متن ابهامی دارد در قسم و مخالفتی

در الفاظ دارد از انچه کوشیار ذکر کرد عبارت متن را می توان بر وجهی
ادا کردن که اکر بران وجه قسمت کنند نزدیک شود بان قسمت که گفته
شد دران مثال مذکور طریق ادا کردن را بیان کنیم انچه مصنف
ذکر میکند واتصال تمام انگاه بود که میان ایشان کمتر از نیم جرم
هر دو کوکب بود این را کلام اول نام کنیم و چون کمتر از نیم جرم ان
کوکب شود از ان هر دو که نظر خواهند کرد که جرم او کمتر باشد اتصال
بغایت رسیده باشد این را کلام دوم نام کنیم کلام اول او دلالت
میکند که بعد میان افتاب و مشتری مجموع نیمه جرم هر دو یک دقیقه کم
باشد چنانچه افتاب بیک دقیقه حمل باشد و کلام دوم او دلالت میکند
که بعد میان افتاب و مشتری بمقدار نصف جرم مشتری یک دقیقه کم باشد
چنانک افتاب بهفت درجه و سی و یک دقیقه حمل بود و در نظر کسی
را قیلی نیست بزعم مجموع قوم می باید که درجه و دقیقه برابر باشد
پس بدین تقدیر میان قسمت او و قسمت کوشیار بیش از یک دقیقه
تفاوت نباشد ظاهرا غرض مصنف برین وجه بوده باشد
اگر کسی کوید که این عبارت قسمتی که بیک نوع معین باشد معلوم
نمی توان کردیم راست گفته باشد چه کلام اول او دلالت میکند
که بعد میان افتاب و مشتری دوازده درجه کم یک دقیقه بود که بعد اکثر

باشد و نیز دلیلست بر انک بعد ایشان بیک دقیقه باشد که بعد اول بود
و همچنین دلالت میکند که بعد افتاب و مشتری بقدر نصف جرم مشتری
باشد کم یک دقیقه که بعد اکثر باشد و نیز دلیلست بر انک بعد میان ایشان
مابین بعد اکثر و اقل هر جزوی که فرض کنند ما بعد اول و بعد اقل
باشد بنابرین از عبارت متن معلوم نمی شود که قسمت بیک نوع معین
باشد و مجموع قوم اتصال را قسمت می کنند بدو قسم چنانک از ابتدا
تا وسط تا انتها یک قسم دیگر و مولانا نظام الدین شرحی که از برای
این نسخه نوشته است درین محل تتبع کوشیار کرده است و قمر چون
ببرجی انتقال کند که بکوکبی ناظر خواهد بود اما اتصال
نرسیده باشد کویند بعید الاتصالست و اکر منصرف شده باشد
و دیگر کوکبی را نخواهد دید کویند خالی السیر است و اکر در برجی هیچ
کوکب از شش کانه باقی نه بیند اصلا کویند وحشی السیر است بعید
الاتصالست که هرگاه قمر در برجی اید و دران برج کواکب دیگر را اتصال
نکرده باشد و خواهد که با افتاب اتصال کند دران برج می باید که نظر
افتاب زیاده از پانزده درجه و نیم ان برج باشد تا کویند که قمر بعید الا
تصالست با افتاب و هرگاه که قمر در برجی در اید و دران برج کواکب
دیگر را اتصال نکرده باشد و خواهد که بایکی از کواکب علوی اتصال کند

دران

دران برج می باید که نظر بان کوکب علوی زیادت از ده درجه و نیم ان
برج باشد تا کویند که قمر بعید الاتصالست بفلان کوکب علوی هرگاه که
قمر در برجی در اید و دران برج کواکب دیگر را اتصال نکرده باشد و
خواهد که با مریخ اتصال کند دران برج می باید که نظر مریخ زیاده از ده
درجه ان برج باشد تا کویند قمر بعید الاتصالست با مریخ و هرگاه که قمر
در برجی اید و دران برج کواکب دیگر را اتصال نکرده باشد و خواهد که
بایکی کواکب سفلی اتصال کند دران برج می باید که نظر ان کوکب سفلی
زیاده از ده درجه و نیم ان برج بود تا کویند که قمر بعید الاتصالست
بفلان کواکب اما خالی السیر انست هرگاه که قمر در برجی باشد کمتر از
شانزده درجه و نیم و اتصال با افتاب کند و از جزو برج با هیچ کوکب
دیگر اتصال نکند کویند قمر خالی السیر است و هرگاه که قمر در برجی بود
و کمتر از نوزده درجه و نیم و اتصال با یکی از کواکب علوی کند و اخر
و اتصال تا اخر برج با هیچ کوکب دیگر اتصال نکند کویند خالی السیر
است و هرگاه که قمر در برجی باشد کمتر از بیست درجه و اتصال تا اخر
برج با هیچ کوکبی اتصال نکند کویند خالی السیر است و هرگاه که قمر در برجی
بود کمتر از بیست درجه و نیم و اتصال با یکی از کوکب سفلیین کند و
از ان جزو اتصال تا اخر برج با هیچ کوکب اتصال نکند کویند خالی السیر است

ومیان بعید الاتصال و خالی السیر مناسبتی هست چه هر دو بر یک
بعد اند یکی در اول برج و دیگری در آخر برج از انصراف اما خواجه قدس
الله سره خالی السیر از برای اجتماع و استقبال در تقویم چون بر دو
نوع نهاد نوع اول چنانست که قمر اتصال کند با کوکب در جزوی از
برجی تا آخر برج با هیچ کوکب دیگر اتصال نکند و ما بین هر دو زیاده
از نصف جرم خود و کوکب اتصال باشد و این نوع آنست که گفته شد
نوع دوم چنانست که قمر اتصال کند با کوکب در درجه آخر برج و با هیچ
کوکب دیگر اتصال نکند تا بعد از آن اتصال کند با کواکب دیگر در آن برج
دیگر و بعد ما بین هر دو اتصال زیاده از نصف جرم خود و کوکب اتصال
اول بود مثلا قمر با آفتاب مقارنه کند در جوزا به بیست و هشت درجه
و با هیچ کوکب اتصال نکند تا بسرطان بدوازده درجه با مشتری قران
کند میگویم مناسب آنست که اعتبار نوع اول خالی السیر کنند بجهت
آنکه وحشی السیر آنست که قمر در نصف اول برج ببعد معین هم از آن
برج بهیچ کوکب نپیوندد پس اولی آنست که خالی السیر آن باشد که
قمر در نصف آخر برج از کوکب منصرف شود ببعد معین هم از آن برج
بهیچ کوکب نپیوندد

فصل بیست و هشتم در تدلولات از طبقات مردم

چون فارغ شد از قوت و ضعف و انظار کواکب رجوع کرد
بانچه مضافست بهر کوکبی از طبقات مردم هر وقتی که خواهند احوال
نیکی و بدی هر یکی از طبقات مردم بدانند بآن کوکب که منسوبست بآن طایفه
اگر قوی حال باشد دلیل کند بر نیکی احوال آن طایفه و اگر ضعیف حال
بود دلیل کند بر ضعف احوال آن طایفه و اگر خواهند غیر از طبقات
مردم احوال چیزهای دیگر معلوم کنند درین معنی واجب آنست که بدانند
هر چیزی که هست منسوبست بکدام کوکب تا احوال آن چیز معلوم شود
ازین سبب دیگرها را آورده شد باید دانست که اصحاب این علم قسمت
کرده اند هر چه درین عالم است از معدنیات و نباتات و حیوانات
و مواضع و غیر آن بدین هفت سیاره و کم باشد که چیزی یک کوکب را
دلالت باشد بروی بلکه دو کوکب یا بیشتر را در آن اشتراک بود بسبب
آنکه در هر چیزی ناچارست بدو کیفیت و آن منسوبست بدو کوکب همچون
پیاز که از حرارت و تیزی بمریخ منسوبست و از رطوبت بزهره و چون
افیون که از برودت بزحل منسوبست و از یبوست بعطارد و باشد
که در ابعاض و اجرام هر یکی را شرکتی باشد چنانکه در تنه درخت شمس
را و در بیخ زحل را و در پوست و خار و شاخها مریخ را و در گل زهره
را و در میوه مشتری را و در برگ قمر را و در دانها عطارد را اینست
قانون کلی که آورده شد پس ازین هر یکی را که بچه منسوبند از هر چیز

بتفصیل ساریم زحل کوکب برآنست ودهقانان وارباب خانهای قدیم ومردمان سیاه واهل قلاع وجبال وصحرانشینان وازمساکن خمرخانها وجایهای تاریک وشورستان وبناهای کهنه وازبلاد بر هندوستان وزنج وحبشه ویمن وعرب وازمعادن برمرداسنگ وسرب وازحبوب برفلفل وشاه بلوط وانار ترش وعدس و شهدانه وازدرختان برمازو وبیدانجیر وجوز وبادام وبردرختی که ثمرهٔ اورا پوست سخت بود وازچهارپایان برشتر وسنجاب وسمور وگربه وموش ومار بزرگ سیاه وازحشرات برکژدم وکیک وملخ وازطیور برغراب وزاغ وفرشتروک وازادیان بریهودی واز سال عمر برپیری وازبیماریها بر استسقا ونقرس وسستی اندام و درد اعضا وبلغمهای خام مشتری کوکب سادات وعلما وقضاة و اصحاب مناصب باشد وازمواضع مساکن عبادات ومنازل اشراف وجایهای معلمان ومساجد ومدارس وکلیساها وازبلاد بر طرف خراسان وحدود دریای فارس ومکه ومدینه شریفین وازمعادن برتوتیا وکوکرد احمر وبرنج احمر وارزیز وقلعی وسپید روی و الماس وسیم وزر وا[illegible] برگندم وجو ونخود وکنجد وسیب و انار وانجیر وزردالو وشفتالو وبردرختی که ثمرهٔ اوشیرین بود واز

چهارپایان براسب وگاو وبرچیزی که گوشت اوخوش بود وبرشیر وپلنگ وازطیور برکبوتر ودراج وطاوس وخروس وماکیان وازادیان پارسایی وازبیماری برانچه عفونت بنود ازو واماسها وبادهای گران نباشد مریخ کوکب سپاهیان واهل سلاح وترکان وعیاران ودزد ان باشد وازمساکن برآتش کدها ودخم خانها وازبلاد بر زابلستان وکرمان وشیراز وخوزستان وبغداد وشام وبصره وروم وگرجستان وازمعادن برمغناطیس وآهن ومس وازحبوب برتره تیزک واز درختان برامرود ترش وازچهارپایان برگرگ وخوک وسگ وبرچه درنده باشد وازطیور برکرکس وعقاب وازادیان برترسایان وازسال عمر برجوان وازبیماری براسقاط حمل وتبهای پیوسته وریشها وزحمت جگر وبرانداختن خون شمس کوکب پادشاهان وبزرگان و اهل حکم وامرونهی باشد وازمساکن برسراهای عالی وقصرها وازشهرها بربدخشان وغرجستان وخراسان ومازندران وبیت المقدس وسامره وازمعادن برلاژورد وکوکرد سرخ وآبگینه وسندروس ویاقوت وبیجاده وزر وازحبوب برنخ وازدرختان برخرما وازچهارپایان برگوسفند وشتر وازطیور برباز وشاهین وزنبورعسل وازادیان بر تاجداران وملک ستانان وازسال عمر برمیانه سال وازبیماریها بردرد

چشم وانچه ازگرمی وخشکی حادث می شود زهره کوکب زنان وخادمان ومعاشران واهل طرب باشد وازمساکن برگلزارها وبردابها وحوض خانها وازبلاد برختن وکاشغر وفرغانه وسمرقند وکشمیر وترمذ وخوارزم وبابل وعرب وازمعادن برنقره وارزیز ومروارید وزبرجد وازحبوب برانجیر وانگور وحلبه وازدرختان برسرو ودرخت سیب وآبی وازچهارپایان برخرگوش وماهی بزرگ وازطیور برفاخته وبلبل وقمری وطوطی وازادیان براسلام وازسال عمر بررسیدگی وازبیماریها برعشق وضعف دل ودماغ ودرد معده وریح کرده و بواسیر عطارد کوکب دبیران واصحاب قلم واهل دیوان وعالمان وبزرگ باشد وازمساکن بربازارها ودیوان خانها وازبلاد براطراف ترکستان وچرکس وازمعادن برآهک وزرنیخ وکهربا وسیماب و پیروزه وازحبوب برماش وباقلی وکشنیز وازدرختان برکلک و ازچهارپایان برسگان شکاری وروباه وازطیور برکبوتر وبازار و ازادیان بربددینی وملتی وبرسال عمر برکودک وازبیماریها برریختن موی وصرع ودیوانگی ووسواس ومالیخولیا وسرفه وقی وقمر کوکب رسولان وپیکان وجاسوسان وروندگان وعوام الناس وازمساکن برسرابها وبحرها وجویها وازبلاد برسغنین وسقلاب و

ازمعادن بربلور ومهرها وسیم وازحبوب برخیار وبادرنگ و خربزه وازدرختان برانار وانگور وبرچه ساق باریک وشاخهای خرد وازچهارپایان براشتر وگوسفند وگاو وبرچه با مردم انس گیرد وازطیور بربط ومرغابی وگنجشک ودراج وازادیان بردینی که غالب باشد دران دور وازسال عمر برکهولت وازبیماریها برانچه از مادهٔ بلغم تولد کند فصل بیست ونهم دراحوال روزها انچه درین دو فصل مسطور است آنست که درفصل شانزدهم وعده داده بودیم که بیاریم ارباب اختیارات دراختیاری که خواهند ازبرای مهمی بکنند ان اختیار بحسب بودن ماه است دربروج واتصال او باکواکب که دربرزوزی یا شبی واقع شود اگر بودن ماه دربروج واتصال او باکواکب نیکست مباشران مهم شوند دران روز یا شب واگر نیک نباشد احتراز کنند چون قمر ناظر بسعود باشد بیشتر کارها ساخته باشد اگر اتصال بمشتری باشد از برجی منقلب تجارت وخرید وفروخت راشاید وازبرج ثابت دخول بلد وبنیاد کارهای کلی نهادن را وازبروج ذوجسدین سفر را واگر اتصال بزهره بود ازبرج منقلب جامهٔ نوپوشیدن وبریدن را وازبرج ثابت جز عقد زفاف کردن را وازبروج ذوجسدین تزویج وذکر مر را مصنف ازبرای سعادت وقت که تا مباشرت اعمال شوند کلام خود را مفصل

ومحمل ساده است اولی آنست که احمالی را مقدم می دانست و آن آنست
که اتصال قمر باشد باکوکبی که منسوب بود بآن کار ولیکن باتصال انکر
وتفصیلی آنست که اتصال قمر باشد باکوکبی خواه او سعد باشد یا نحس
ونیز بودن قمر با او خواه بنظر دوستی باشد یا دشمنی پس برین تقدیر
منقسم می شود بچهار قسم ولیکن مصنف اعتبار کار کرد و بر نظری
که قمر راست با سعود خواه بدوستی باید شمنی یک قسم گرفته است و در
پیش ذکر کرد که نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و بر نظری که قمر
را باشد با مشتری و در آن وقت قمر در برج منقلب بود یا ثابت یا دو
جسدین اگر بوقت اتصال قمر در برج منقلب بود تجارت و خرید
وفروخت و رسول فرستادن و حاجت با شهر از بردن شاید و اگر
قمر در برج ثابت بود دخول بلد و بنیاد کارها کلی نهادن وسع
املاک و دواب و بناء مدارس و مساجد شایسته بود و اگر در برج
ذوجسدین بود سفر و تحویل و طلب معاش کردن را شایسته بود
و بر منظر که قمر را باشد با زهره در آن وقت قمر در برج منقلب بود یا ثا
یا ذوجسدین اگر بوقت اتصال در برج منقلب بود جامه نو پوشیدن
و بریدن و نسخ کردن و حاجت بزنان بردن و ترکیب عطر کردن شایسته
بود و اگر در برج ثابت بود غیر عقوبت زفاف کردن و طلب مراد کردن

والهو وطرب و برده خریدن شایسته بود و اگر قمر در برج ذوجسدین
بود تزویج و شرکت و زینت و آرایش کردن شایسته بود و اگر ناظر
نحوس بود بنظر دشمنی شاید و تخریب بناها و قتل سباع و اگر بنظر
دوستی بود بزحل از برج ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود و از
بروج آبی بریدن کاریزها و جویها و از بروج ثابت بناء شهرها و حصارها
و اگر قمر ناظر باشد بامریخ از بروج منقلب سواری و گوی زدن و از برج
ثابت تعبیه لشکرها و از بروج ذوجسدین اصلاح سلاح و ترتیب و تعبیه
آلة حرب چون قمر ناظر بود بنحوس بنظر دشمنی شاید بمهمات الاشرار
انگیختن و تخریب بناها خصوصا قلاع که نخواهند که دیگر باره عمارت
شود و قتل سیاست و مناظره و مجادله و اگر قمر ناظر باشد بزحل بنظر
دوستی و در آن وقت قمر در یکی از بروج خاکی بود ابتدای عمارت
و زراعت کردن را شاید و اگر در یکی از بروج آبی بود جوی کندن و
کاریز بریدن و تخم کاشتن شاید و اگر در یکی از بروج ثابته بود خاصه
در ثور بنا شهرها کردن و عمارت حصارها و حاجت بمشایخ بردن شاید
و اگر قمر ناظر باشد بمریخ بنظر دوستی و در آن وقت در یکی از بروج منقلب
بود سواری کردن و گوی زدن و صید رفتن و سیاست را شاید و اگر
در یکی از بروج ثابته بود تعبیه لشکر و ترتیب سلاح و حرب کردن را شاید

و اگر ناظر شمس بود از بروج منقلب بنظر دوستی سفر و دخول نزدیک پادشاهان
و از بروج ثابت دخول بلد و ابتدای اعمال و اشغال سلطان و سخن
علما و از بروج ذوجسدین دیگر کارها بزرگ و از بروج آتشی گداختن
زر و سیم اما اگر بنظر سعود بود یعنی اجتماع شاید رازها پنهانی کردن
و پوشیده کردن کارها و در استقبال بر ضد این چون قمر ناظر باشد
بآفتاب بنظر دوستی و در آن وقت قمر در یکی از بروج منقلب بود یا ثابت
یا دوجسدین اگر بوقت اتصال در یکی از بروج منقلب بود سفر کردن
که در وعظت بود و دیدار ملوک و طلب حاجات کردن از پادشاهان
و سخن علما شایسته بود و اگر در یکی از بروج ثابته بود در شهر
شدن و ابتداء کارهای بزرگ و بر تخت نشستن و بیعت و جلوس
سلطنت و اعمال و اشغال سلطانی را شاید و اگر در بروج ذوجسدین
بود مصاحبات و ابتدای کارهای بزرگ را شاید و اگر در یکی از بروج آتشی
بود آتش کاری و گداختن زر و سیم را شاید و چون ناظر بنظر دشمنی
بود هیچ کاری را نشاید مگر اجتماعی که قمر از آفتاب منصرف شود و بسعدی
متصل شود نهادن دفینها و پوشیدن اسرار و رازها پنهانی کردن
شاید و در استقبال طلب دفاین و اظهار اسرار کردن که موجب شهرت
باشد و منادی و اظهار خبر را شاید و اجتماع سعود آنست که بعد از انصراف

بسعدی متصل شود بهمان برج و از کلام مصنف که در استقبال بر ضد این
ظاهرا ابهامی ست می شاید که ضدیت در نوع باشد و ضدیت در یک نوع
آنست که هر مهمی که در اجتماع نظر سعود شاید ضد آن هم در استقبال نظر سعود
شاید و ضدیت در دو نوع آنست که گفته شد و نوعی دیگر آنست که استقبال
که قمر بعد از انصراف بنحسی متصل شود این استقبال ضد آن اجتماع
بود که بر نظر سعود بود یعنی قمر بعد از انصراف بسعدی متصل شود
اولی آنست که ضدیت در یک نوع باشد که آن مهمات است اگر ناظر بعطارد
بود و عطارد مسعود بود مانند نظر مسعود بود باشد تعلیم کتابت و بحث
و مجادله را شاید و اگر منحوس بود در وجیزی نبود خاصه که عطارد را
نظر عداوت بود و بر جمله اتصال قمر بروجهی پسندیده بر کاری کوکبی
را شاید که منسوب بود بآن کوکب و قمر با ذنب و کید و میان دو نحس و حیی
و در طریقه محترقه و خالی السیر خاصه که از نظر نحس منصرف بود هیچ کار
نشاید اینست انجه اختیارات روزها در تقویم بآن احتیاج افتد
عطارد مسعود آنست که متصل بود بسعدی و منحوس آنست که متصل
بود بنحسی بنظر دشمنی و چون قمر ناظر باشد بعطارد مسعود بر کاری
که منسوب باشد بآن سعد که عطارد با او مسعود باشد رو تعلیم مباحثه و مجادله
و مناظره و محاسبه و کتابت و سفر و تجارت و تدریس و تحصیل شایسته بود

واگر قمر ناظر باشد بعطارد منحوس خاص بنظر دشمنی ابتدای هیچ کاری را
نشاید وچون قمر بذنب رسد وثانیا انکه قمر از نحس منصرف شود وثالثا انکه
متصل بنحسی شود ورابعا انکه قمر وحشی السیر باشد وخامسا اگر قمر در طریقه
محترقه بود وسادسا انکه قمر خالی السیر بود ابتدای هیچ کاری را نشاید
وازین سخن می شاید که یک حال دریک نوبت واقع شود ودو حال دریک نوبت
واقع شود چه حالی السیر ووحشی السیر باهم جمع نمی شوند باندک تاملی معلوم
می شود که ان چهار باقی باهم وبا یکی ازین دو دریک نوبه واقع می شوند پس
هر یک حال بیک نوبه واقع می شوند واز کلام مصنف مفهوم نمی شود که چند حال
می باید که دریکبار واقع شود تا مذموم باشد غالبا مقصود مصنف بر هر
حالست که دریک نوبت واقع شود وچون یک حال مذموم باشد بطریق اولی
دو سه یا چهار حال که دریک نوبه واقع شوند بغایت مذموم باشد از برای کارها

فصل سی ام در معرفت اصولی چند که بدان احتیاج افتد در اختیارات
صلاح حال قمر وصاحب موضع او وکوکبی که کار ابتدا خواهند کرد با
ومنسوب کردد وطالع وقت وصاحبش که ان کار باو منسوب بود و
صاحبش در اختیارات کارها نگاه باید داشت در اختیارات اصولی چند
است که در اختیار هر کاری مدخلی دارد واجب انست که در اختیار همه کارها
صلاح ان اصول را نگاه دارند وبسبب اختصار ازان اصول سه را اورد

اولا صلاح قمر وثانیا صلاح صاحب موضع که قمر درو باشد وثالثا
صلاح کوکبی که بان کار منسوب بود که خواهد کرد ورابعا صلاح طالع
وقت وخامسا صلاح صاحب طالع وقت وسادسا صلاح خانه که
ان کار باو منسوب بود وسابعا ان کار که خواهد کرد ازین سه اصول
هیچ تعلق بکواکب ندارد وباقی بخانها وصاحب کواکب وخانها را بیان
خواهد کرد ومصنف صلاح خانها را مقدم داشت بر صلاح کواکب اولی
ان بود که صلاح کواکب را تقدیم کردی وصلاح خانها ان بود که از
نحوس خالی باشند وسعود بان ناظر بود صلاح حال خانها چنان بود
که نحوس در ایشان نباشد ونیز نظر دشمنی نداشته باشد وسعود ناظر
باشند بان خانها وصلاح حال کواکب ان بود که ایشانرا قوت ذاتی بود
وانچنان بود که ا در خانه ب یا در شرف ج یا در مثلثه د یا در حده ه یا در
وجه خود باشد و یا در ان ربع که روی باوج دارد ز یا در شمال صاعد
ح یا مستقیم السیر بوند وزاید در سیر ط یا قوتی عرضی بود وان چنان
بود اگر در فرح ی یا حیز یا یا اوتاد یب یا مایل الاوتاد یج یا ناظر بطالع و
یا در ربع وخانه که موافق طبع باشد یه یا سعود وانچنان بود
که ممازج سعود باشد بنظر یا ناظر قوت هر کوکبی بر سه نوع بود یا عرضی
یا سعادت وقوت ذاتی هر کوکبی انست که بسبب خاصه خود بمواضع مخصوص از

منطقة البروج برسد ولازم نیست که مواضع مخصوص ثابت چنانکه هر
چیز ازان شش کانه که در متن است وقوه عرضی هر کوکبی انست که بجهت
جرم فلک نیم باشد وقوه سعادت هر کوکبی انست که بسبب خاصه خود با سعد
متصل شود باتصال قبول یا اگر کوکب سعدی بود بوند ومصنف قوت
شش کانه عرضی را که ذکر کرد شش قوه سعادت است مناسب ان بود
که او را جدا کانه یا اگر در میان قوه ذاتی ذکر کردی چه کوکب را این قوه
بسبب حرکه مغربی است نه مشرقی فساد حال کواکب چند ان معانی بود
مانند ا وبال ب هبوط د حضیض ر رجوع ه احتراق و
نحس ر در خانهای زایل ح در خانهای ساقط ط ممازجت نحوس ی امثال
ان صلاح حال کواکب دران بود که در ایشان قوتی عارض بود که
ان سه وجه است وهر گاه که صلاحیت خانها وکواکب باشد مباشر کاری
شوند واگر کواکب وخانها فاسد الحال باشند مباشر هیچ اعمال نشوند
ویکی از فساد حال ده کانه امثال انست نحس بودن کواکب مذکر در
ربع مونث وخانه مونث وکوکب مونث بر عکس ان وسعد قوی
در خیر بیفزاید وضعیف از خیر بکاهد ونحس قوی از شر بار استد
وضعیف در شر بیفزاید سعد قوی انست که در حد وحد خود باشد
وسعد ضعیف انست که فاسد الحال باشد ونحس انست که در خطوط

خود بود ونحس ضعیف انست که حال او فاسد بود وابتدای هر کاری
که خواهند تا دیر نماند وزود انتقال کند قمر وطالع وقت بروج منقلب
باید که باشد ومسعود تا ان انقلاب بان کار خیر بود وهر کاری که
خواهند که بر دوام باشد قمر وطالع در بروج ثابت باید که باشند و
مسعود وکاری که خواهند که مکرر بود یعنی انقلاب وثبات نه
بان مرتبه قمر در بروج ذو جسدین باید وقمر در طالع وقت بهم مهمات
نشاید احتراز کنند وباید که کارها منقلب را بروج منقلب را ثابت اختیار
کنند واتصال قمر با کوکبی که مناسب ان کار بود مثلا ا جامه نو بریدن
وپوشیدن قمر در بروج غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت است
سفر در برج غیر ثابت وخاکی اگر سفر بر خشک بود ابی اگر دریا بود
متصل بسعد منصرف از نحس ونهم که خانه سفر است ونهم که خانه مقصد
است باید که هر دو مسعود باشند ج تعلیم را در برجی که بر صورت
مردم بود وان برج هوایی بود وسنبله ونیمه اول از برج قوس
متصل بعطارد با امتزاج محمود د یکی یا به شدن قمر در برجی بامریخ
ومشتری ه فصد کردن را در برج اتشی یا هوائی نیکو بود وفصد
بر دست ومنکب باید که قمر در جوزا بود و بنا نهادن باید که قمر حاصل
بود در برجی ثابت یا ذو جسدین وزحل را در چهارم نیک بود در

در اعمال سلطان باید که ماه در شرف بود یا آفتاب ناظر بدوستی بابا
او تجارت در برج منقلب مسعود بمشتری یا عطارد بیع
و شری را در برج منقلب اما بیع منصرف از سعد و متصل بسعد
و بدین قیاس باید کرد و ما درین مختصر بدین قدر اختصار
کردیم اگر زیادت ازین خواهند با کتب این علم رجوع کنند و
الله اعلم بباید دانست که از کوکب و خانه که منسوبند بکاری چون
خواهند که بدانند که اختیار از برای هر کاری چون می باید کرد آن
کوکب و آن خانه که بآن کار منسوبست بنیک حال باشند و قمر در برجی
باشد که مناسب آن توان بود و متصل بکوکبی که مناسب آن کار باشد
چنانکه جامهٔ نو بریدن و پوشیدن چون از برای زینت است
نظور و مسعود بزهره اولی و از برای مثال مصنف مهم را آورد
و همین یا نه اینجا قطع کردیم والله اعلم و احکم بالصواب و الیه
المرجع والمآب تمت الکتاب

